

منوچهر صالحی



نقش دین در پیدایش جامعه مدنی
The role of religion in civil society

انتشارات اینترنتی پژوهش

۱۳۹۰

فهرست:

پیش‌گفتار	صفحه ۳
گفتمان دین	صفحه ۴
گفتمان تمدن	صفحه ۸
پیدایش طبقه متوسط	صفحه ۱۰
دولت دینی	صفحه ۱۲
پیدایش جنبش اصلاحات دینی	صفحه ۱۶
رهائی دولت از مشروعیت دینی	صفحه ۲۱
اوتوپییای توماس مور	صفحه ۲۴
نیکولا ماکیاولی و هنر سیاست	صفحه ۳۱
مارتین لوتر و جنبش اصلاح دین	صفحه ۴۹
روند پیدایش دولت مدرن	صفحه ۶۱
ساختار جامعه رسته‌ای	صفحه ۶۲
روستائیان	صفحه ۶۵
پیشه‌وران	صفحه ۷۵
سرمایه‌داران	صفحه

پیش‌گفتار

از زمانی که خاتمی به ریاست جمهوری برگزیده شد و مهم‌ترین برنامه سیاسی حکومت خود را تحقق جامعه مدنی اعلان کرد، بحث درباره این موضوع هم در ایران و هم در میان ایرانیان برون‌مرزی شدت گرفته است.

بسیاری از سازمان‌های سیاسی برون‌مرزی که خود را جزئی از طیف «چپ» می‌دانند و به ویژه سازمان‌های وابسته به «چپ سنتی» که جامعه مدنی را پدیده‌ای سرمایه‌سالارانه می‌پندارند و بر این باورند که تحقق جامعه مدنی می‌تواند از سرعت روند پیدایش سوسیالیسم بکاهد، با نفی جامعه مدنی، بی‌آن که خود خواسته باشند، در شرایط کنونی ایران در همان مسیری گام برمی‌دارند که جناح راست رژیم. این جناح به هم‌راه مافیای حاکمیت تحقق جامعه مدنی را پایان عمر «حکومت دینی» خویش می‌داند که به یمن آن توانسته است بر خر مراد سوار شود و با به انحصار درآوردن تجارت داخلی و خارجی در دستان خویش ثروت‌های ملی میهن ما را چپاول کند.

دیگر آن که «چپ سنتی» ایران چون می‌خواهد چند سده را در چند ماه و سال به‌پیماید و جز تحقق «سوسیالیسم» به هیچ وضعیت اجتماعی دیگری رضایت نمی‌دهد، بر این پندار است که برای تحقق سوسیالیسم باید جامعه را از «مذهب» رها ساخت و به‌همین دلیل با در پیش گرفتن سیاست دین‌ستیزی عامیانه و تهی از هرگونه دستاوردهای پژوهشی رابطه خود را با اکثریت عظیم مردم ایران که هنوز دارای باورهای دینی هستند، قطع کرده است.

و نیز چون بسیاری از ایرانیان از تاریخ دوران روشنگری اروپا بی‌خبرند و یا از دستاوردهای انقلاب‌های بورژوازی اروپا و امریکا برداشت‌های نادرستی دارند، در نتیجه می‌پندارند تحقق جامعه مدنی، یعنی جامعه‌ای سکولار که در آن دین و دولت از یکدیگر مستقلند، تنها از طریق نفی اصحاب کلیسا و مساجد شدنی است. پس در این نوشته می‌کوشم با توجه به اسناد و مدارک تاریخی نشان دهم که حتی در اروپا نیز بدون تلاش‌های بخشی از روشنفکران مسیحی در توضیح رابطه فرد با خدا، زمینه‌های تئوری دولت مدرن نمی‌توانست تحقق یابد.

گفتمان دین

دین ابزاری است که می‌تواند موجب رفتار و کردار مثبت یک فرد و یا یک گروه اجتماعی نسبت به نیروئی ماوراً طبیعی و یا نیروئی که بر جهان مادی سلطه دارد، گردد. تا کنون تئوری روشنی در زمینه پیدایش دین ارائه نشده است، با این حال پدیده دین در تمامی حوزه‌های فرهنگی وجود دارد. دین دارای انواع گوناگون است که عبارتند از دین طبیعی^۱ که در میان اقوامی که در مراحل اولیه از تکامل اجتماعی به سر می‌بردند، وجود داشت. این اقوام بر این تصور بودند که به نیروهائی که ورای طبیعت قرار دارند، وابسته‌اند.^۲ اما جوامعی که دوران اولیه را پشت سر نهاده و در آستانه آفرینش جوامعی مبتنی بر تمدن‌های عالی^۳ و دستیابی به ادیان عالی^۴ بودند، هم‌زمان یا دارای ادیان چند خدائی بودند، یعنی خدایانی که هر یک در حوزه کارکرد خویش از قدرتی مافوق طبیعی بهره‌مند بود^۵ و یا این که توانستند به دین تک‌خدائی دست یابند. در هر حال بسیاری از باورهای ادیان طبیعی در ادیان پیش‌رفته چند خدائی و یا تک‌خدائی پا برجا ماند و به‌این ترتیب در حتی پیش‌رفته‌ترین و مدرن‌ترین ادیان امروزی نیز این باور وجود دارد که پیدایش، موجودیت و نابودی جهان مادی در اختیار چند و یا یک نیروی ماوراً طبیعی، چند و یا یک خدا است. رهبران دین نیز در این جوامع با تکیه بر اسطوره‌ها، رسوم و عاداتی که از پیشینیان به‌جا مانده است، به ساختن معابد، کلیساها و مساجد، یعنی مکان‌هائی پرداختند که در آن‌جا باید خدایان و یا خدای یگانه را ستایش کرد و پرستید. با این حال در برخی از ادیان چندخدائی، سرنوشت دارای قدرتی مافوق خدایان است. اما در ادیان تک‌خدائی، خدا آینده هر انسانی را در کتاب سرنوشت نگاشته است، یعنی سرنوشت فرآورده‌ای است از اراده الهی. به‌این ترتیب با پیدایش ادیان تک‌خدائی سرنوشت انسان به‌طور کامل از اراده الهی ناشی می‌شود. پیامبران کسانی هستند که خدا از طریق وحی به آن‌ها آموخته است تا اراده او را به اطلاع انسان‌ها برسانند و از آن‌ها بخواهند برای دستیابی

¹ Naturreligion

^۲ بنگرید به پیشینیان‌پرستی Ahnenkult، روح‌باوری Animismus، جادوگری Magie و شمن‌آئینی Schamanism

³ Hochkulturen

⁴ Hochreligionen

^۵ بنگرید به ایزدان‌پرستی Polytheismus

به خوشبختی و رستگاری در هر دو جهان، زندگی خود را بر اساس قوانین الهی که بازتاب اراده ایزدی هستند، سازمان‌دهی کنند.

جامعه‌شناسی مدرن دین را پدیده‌ای از حوزه دانش انسان‌شناسی^۶ می‌داند که برای کارکرد جوامع امری لازم و اجتناب‌ناپذیر است. بر این اساس هر فردی، گروهی و یا جامعه‌ای آن دینی را می‌پذیرد که ساختارهای ارزشی آن برای رشد شخصیت و خواست‌های فردی، گروهی و یا اجتماعی‌اش مناسب باشد. به عبارت دیگر، دین یک سیستم ارزشی است که هر جامعه‌ای بدان نیازمند است. نزد دورکهایم^۷ دین عبارت از سیستمی متکی بر تصورات اعتقادی و رسوم تشریفاتی است که بنا بر ساختاری که پیروان دین با یک دیگر تشکیل می‌دهند، موجب می‌شود تا بتوان به کمک آن در رابطه با اشیاء و پدیده‌های مقدس و کفرآمیز به نوعی تفاوت اشتراکی دست یافت. در عین حال هر دینی نظم اجتماعی مشخصی و مقولات فکری ویژه‌ای را نمودار می‌سازد. دیگر آن که دین موجب می‌شود تا فرد دین‌گرا نسبت به خدا که نیروئی ماورأ طبیعی است، رفتار مثبتی داشته باشد و همین امر سبب می‌شود تا نسبت به هم‌دینان خود نیز رفتاری مثبت در پیش گیرد. هم‌چنین می‌توان دین را شکلی از خودآگاهی اجتماعی دانست که در آن نمودهای طبیعی و اجتماعی انعکاس یافته‌اند، نمودهایی که به موجودات ماورأطبیعی تبدیل می‌شوند که ورای انسان قرار دارند و فرد و یا جامعه برای آن که بتواند از پشتیبانی آن‌ها برخوردار شود، خود را موظف

^۶ Anthropologie

^۷ دورکهایم، امیل Emile Durkheim جامعه‌شناس فرانسوی در ۱۵ آوریل ۱۸۵۸ در اپینال Épinal

فرانسه زاده شد و در ۱۵ نوامبر ۱۹۱۷ در پاریس درگذشت. او استاد جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی بود. دورکهایم هم‌چنین یکی از سرشناس‌ترین بنیانگذاران جامعه‌شناسی تجربی است با روشی ویژه که بر اساس آن نه فقط می‌توان تئوری را توضیح داد، بلکه دلائل درستی تئوری را نیز می‌توان ارائه کرد. در حقیقت پژوهش‌های او سبب شدند تا جامعه‌شناسی سده نوزده به جامعه‌شناسی مدرن تبدیل شود. نزد دورکهایم به جامعه باید به مثابه شیئی برخورد کرد و نه به‌صورت ارگانیک بیولوژیک. و نیز نمی‌توان به‌این نتیجه رسید که جامعه از مجموعه‌ای از روان‌های فردی تشکیل می‌شود. واقعیت اجتماعی به مثابه پیش‌داده‌ای در برابر فرد قرار می‌گیرد و به‌همین دلیل فرد از این پیش‌داده معیارهای ارزشی خود را کسب می‌کند که بدون آن نمی‌تواند به موجودی اجتماعی بدل گردد. هر گاه در جامعه سیستم ارزشی دچار نقصان شود، جامعه در وضعیتی قرار می‌گیرد که در آن هیچ قانونی و معیاری حاکم نیست. دورکهایم این وضعیت را آنومی Anomie نامید. به‌این ترتیب افراد اعتماد به نفس خود را از دست می‌دهند و گروه‌های اجتماعی از هم می‌پاشند.

می‌بیند رفتار فردی و اجتماعی معینی را در پیش گیرد. دین در اندیشه مارکس^۸ هر چند که فرآورده ذهن انسانی است، لیکن در هیبتی مستقل از انسان ظاهر می‌شود و او را زیر فرمان و سلطه خود می‌گیرد. دیگر آن‌که در نظر مارکس و انگلس^۹ دین

^۸ مارکس، کارل Karl Marx در ۵ مه ۱۸۱۸ در تریر Trier زاده شد و در ۱۴ مارس ۱۸۸۳ در لندن در تبعید درگذشت. او از خانواده‌ای یهودی تبار بود، اما پدرش تغییر دین داد و کاتولیک شد. مارکس حقوق، فلسفه و تاریخ تحصیل کرد و سپس به روزنامه‌نگاری پرداخت و به‌خاطر مقالات انتقادی که در روزنامه «راینیشه تسایتونگ Rheinische Zeitung» نوشت، از آلمان تبعید شد. در پاریس با فریدریش انگلس آشنا شد و به محافل سیاسی تبعیدیان آلمان که از کارگران پشتیبانی می‌کردند و خواهان تحقق سوسیالیسم بودند، پیوست. در انقلاب دموکراتیک ۱۸۴۸ آلمان شرکت کرد و حتی در دورانی که جنبش کمون پاریس رخ داد، فعالانه از آن جنبش پشتیبانی کرد. او یکی از بزرگ‌ترین نوابغ جهان و پایه‌گذار مکتب سوسیالیسم علمی است. آثار فراوانی نوشته است که معروف‌ترین آن‌ها عبارتند از «مانیفست کمونیست» که آن را با هم‌کاری انگلس نوشت و «سرمایه». مارکس در این آثار ثابت کرد که سرمایه‌داری سرانجام شرایطی را فراهم خواهد ساخت که زمینه ارزش‌زایی سرمایه از بین خواهد رفت و در چنین هنگامی بشریت به‌سوی سوسیالیسم گام برخواهد داشت. دیگر آن که او بر این نظر بود که طبقه کارگر نیروی است که می‌تواند جامعه سوسیالیستی را به‌وجود آورد، جامعه‌ای که در آن نابرابری‌های اجتماعی از میان برداشته خواهند شد و سرانجام با پیدایش جامعه کمونیستی انسان از کار اجباری رها خواهد گشت و فرصت خواهد یافت تا به از خودبیگانگی خویش پایان دهد و به خویشتن خویش پی برد. او تحقق این روند را منوط به تغییر آگاهانه شرایط موجود دانست

^۹ انگلس، فریدریش Friedrich Engels در ۲۸ نوامبر ۱۸۲۰ در آلمان در شهر بارمن Barmen که اینک آن را ووپرتال Wuppertal می‌نامند، زاده شد و در ۵ اوت ۱۸۹۵ در لندن درگذشت. او بازرگانی آموخت و در شرکت تجاری پدر خود در لندن به‌کار پرداخت و از رفاه مادی خوبی برخوردار بود. انگلس با مارکس در پاریس آشنا شد و تا هنگامی که مارکس زنده بود، صمیمی‌ترین دوست او بود و بخش بزرگی از هزینه ماهیانه خانواده مارکس را می‌پرداخت. او در جوانی با هگل‌گرایان‌های نو هم‌کاری داشت، اما سپس به نقد اندیشه‌های فلسفی آن‌ها پرداخت و سرانجام با مارکس مکتب «سوسیالیسم علمی» را بنیاد نهاد. او پیش از آشنائی با مارکس، در سال ۱۸۴۵ با نوشتن کتاب «وضعیت طبقه کارگر در انگلستان» نخستین گام را در نقد شیوه تولید سرمایه‌داری به تنهایی برداشت و پس از آشنائی با مارکس «اصول کمونیسم» را نوشت که پیش‌درآمدی بر «مانیفست حزب کمونیست» بود. از آن پس آن دو چند اثر مهم دیگر هم‌چون «ایدئولوژی آلمانی» را با هم نوشتند. مهم‌ترین آثار انگلس عبارتند از «آنتی‌دورینگ»، «دیالکتیک طبیعت» و «سوسیالیسم از اتوبی تا علم». انگلس پس از مرگ مارکس به‌کارهای پژوهشی خود ادامه داد و در انتشار جلد‌های دوم و سوم «سرمایه» رنج فراوانی کشید. او هم‌چنین در تأسیس بین‌الملل اول نقشی اساسی داشت و در به‌وجود آوردن «حزب سوسیال دموکرات آلمان» نیز نقشی تعیین‌کننده داشت

هنگامی به وجود می‌آید که انسان در درماندگی و تنگ‌دستی به سر می‌برد و قادر به توضیح وضعیتی که در آن به سر می‌برد، نیست. به همین دلیل مارکس در «نقد فلسفه حق هگل» دین را تریاک خلق^{۱۰} نامید، زیرا انسانی که می‌خواهد بدون داشتن آگاهی بر وضعیت نابسامان خویش غلبه کند، با پناه بردن به دین می‌تواند آن وضعیت بحرانی را برای خویش قابل تحمل سازد. پس دین مانع گسترش آگاهی انسان نمی‌شود، بلکه هنگامی که آگاهی وجود ندارد، می‌تواند در تسکین آلام فردی و اجتماعی نقشی مثبت بازی کند. بنابراین در اندیشه مارکس دین آن‌جا دارای نقش اجتماعی می‌شود که خودآگاهی اجتماعی اندک است. اما لنین^{۱۱} فرمول «دین افیون

¹⁰ Marx Engels Werke(MEW): Band 1, Seiten 378-379

^{۱۱} لنین ، Lenin نام واقعی لنین ولادیمیر اولیانف Wladimir Uljanow بود. او در ۲۲ آوریل ۱۸۷۰ در سیمبیرسک Simbirsk زاده شد و در ۲۱ ژانویه ۱۹۲۴ در شهر گورکی Gorki در نزدیکی مسکو قرار درگذشت. خانواده او به اشراف اداری تعلق داشت. برادر بزرگ‌تر لنین به جریان نارودنیکو وابسته بود و به‌خاطر شرکت در ترور تزار محاکمه و اعدام شد. به‌همین دلیل لنین بسیار زود با گرایش‌های انقلابی در ارتباط قرار گرفت. او پس از پایان تحصیلات خود در رشته حقوق، به پترزبورگ رفت و در آن‌جا به وکالت پرداخت. طی سال‌های ۸۹-۱۸۸۸ مطالعه آثار مارکس را آغاز کرد و به‌شدت تحت تأثیر آن قرار گرفت. در سال ۱۸۹۵ به‌همراه مارتف «اتحادیه مبارزه برای آزادی طبقه کارگر» را به‌وجود آورد که در آن تمامی سازمان‌های مارکسیستی پترزبورگ متحد شده بودند و می‌کوشیدند به جنبش کارگری سوپه سیاسی دهند. لنین به‌خاطر فعالیت سیاسی در سال ۱۸۹۶ دستگیر و محاکمه و به سبیری تبعید شد و تا سال ۱۸۹۹ در آن‌جا به‌سر برد. پس از بازگشت از سبیری به «حزب سوسیال دمکرات روسیه» که در سال ۱۸۹۸ تأسیس شده بود، پیوست. سال‌های ۰۵-۱۹۰۰ را در مونیخ، لندن و ژنو در مهاجرت به‌سر برد. در مونیخ با همکاری مارتف و پلخانف نشریه ایسکرا Iskra را که اخگر معنی می‌دهد، انتشار داد. پیش از شکست انقلاب ۱۹۰۵، لنین به‌این نتیجه رسید که تنها از طریق ایجاد حزبی از انقلابیون حرفه‌ای می‌توان پیروزی پرولتاریا را تضمین کرد. اختلاف نظر در این باره و نیز درباره برخی از تاکتیک‌های حزبی در سال ۱۹۰۳ زمینه را برای انشعاب در «حزب سوسیال دمکراسی روسیه» فراهم ساخت. حزب به دو فراکسیون منشویکی (اقلیت) و بلشویکی (اکثریت) تقسیم شد. در کوران انقلاب ۱۹۰۵ لنین به روسیه بازگشت، اما پس از آن که انقلاب شکست خورد، دیگر بار مجبور شد به اروپای غربی مهاجرت کند. او پس از پیروزی انقلاب فوریه ۱۹۱۷ توانست با کمک‌های مالی دولت آلمان به روسیه بازگردد. لنین پس از بازگشت به روسیه، با طرح تزه‌های آوریل، مبارزه بر سر تصرف قدرت سیاسی را آغاز کرد. نخستین کوشش او برای تصرف قدرت سیاسی در ژوئیه همان سال با شکست روبه‌رو شد. با این حال بلشویک‌ها توانستند به رهبری لنین در اکتبر ۱۹۱۷ حکومت کرنسکی را سرنگون سازند و در ۱۸ ژانویه ۱۹۱۸ پس از تعطیل مجلس مؤسسان، لنین را به‌عنوان رهبر شورای کمیساریای خلق و رئیس دولت برگزینند. در

خلق است» مارکس را در اثری که ۱۹۰۵ با عنوان «سوسیالیسم و دین» انتشار داد، به «دین تریاک برای خلق است» بدل ساخت. بنا بر این نگرش دین به «نوعی مشروب تند فکری بدل می‌گردد که بردگان سرمایه‌داری با گرایش به آن تصویر انسانی و خواسته‌های خود از یک زندگی نسبتاً انسانی را می‌نوشند»^{۱۲} البته در این میان روشن نمی‌شود ثروتمندانی که نیازی به نوشیدن «مشروب تند» دین ندارند، چرا با گرایش به دین و دین‌باوری آن «مشروب تند» را داوطلبانه می‌نوشند! با توجه به تعریف‌ها و تفسیرهایی که تا به اینک عرضه شدن اند، می‌توان به این نتیجه رسید که دین مجموعه‌ای از رفتارها و ارزش‌های انسانی است که موجب می‌شود تا بتوان بر اساس آن به پرسش از کجا آمده‌ایم و به کجا خواهیم رفت، پاسخی اجتماعاً «مطلوب» داد.

گفتمان تمدن

به این ترتیب دیدیم که دین پیش از پیدایش تمدن و در بطن جوامع اولیه، یعنی در دورانی که بشر هنوز در توحش و بربریت به سر می‌برد، به وجود آمد. به همین دلیل بسیاری از پژوهشگران بر این باورند که دین نه تنها جزئی از فرهنگ، بلکه خود به وجود آورنده آن است.

بهرحال، با پیدایش دین، انسان‌ها کوشیدند بر اساس ارزش‌هایی که دین آن‌ها را مطلوب می‌داند، زندگی خود را سامان دهند. پس با پیدایش انسان که موجودی اجتماعی است، بشریت توانست با اختراع دین ساختاری ارزشی را به وجود آورد که پیروی از آن موجب پیدایش نظم و صلح درونی در جامعه گشت. به عبارت دیگر، بدون اختراع دین، پیدایش انسان و جوامع متمدن ناممکن بود.

مارس ۱۹۱۸ فراکسیون بلشویکی حزب سوسیال دمکرات روسیه تغییر نام داد و خود را «حزب کمونیست» نامید. چندی بعد به فرمان حکومتی که لنین در رأس آن قرار داشت، جز حزب کمونیست، تمامی دیگر احزاب غیرقانونی اعلان گشتند و سیستم تک‌حزبی در روسیه شوروی به نهاد رسمی حکومت بدل گشت. پس از پیروزی در جنگ داخلی، لنین برای مقابله با خرابی وضع اقتصادی، سیاست اقتصادی نو را در پیش گرفت که مخفف آن NEP می‌شود. لنین مجبور بود به‌خاطر بیماری از سال ۱۹۲۲ از سیاست‌کناره‌گیری کند و همین امر سبب شد تا برخلاف تمایل او، زمینه برای به‌قدرت رسیدن استالین فراهم گردد.

¹² Lenin Werke: Band10, Seite 71

در فرهنگ‌های قدیم ایرانی و از آن جمله در «اقرب‌الموارد» در رابطه با واژه تمدن چنین نوشته شده است: «تخلق به اخلاق اهل شهر و انتقال از خشونت و همجیة و جهل به حالت ظرافت و انس و معرفت». هم‌چنین در «غیاث‌اللغات» آمده است «در شهر بودباش کردن و انتظام شهر نمودن و اجتماع اهل حرفه.» «ناظم‌الاطباء» در فرهنگ خود تمدن را برابر با «اقامت کردن در شهر» می‌داند و سرانجام آن که روان‌شاد دهخدا تمدن را «شهرنشینی» ترجمه کرده است.^{۱۳} به این ترتیب انسان متمدن، کسی است که دوران خشونت‌آمیز توحش را پشت سر نهاده و به مرحله شهرنشینی که نیازمند نظم و قانون است، پا نهاده باشد. در این مفهوم می‌توان به این نتیجه رسید که واژه تمدن در فرهنگ ما همان معنایی را می‌دهد که واژه تجدد^{۱۴} در فرهنگ اروپائی دارد. در زبان‌های اروپائی این واژه وضعیتی را می‌نماید که بر مبنای آن جامعه‌ای توانسته است دوران توحش را پشت سر نهد و از تربیت و فرهنگ شهرنشینی برخوردار باشد. ریشه این واژه سیویل^{۱۵} است که در زبان لایتن به معنای هم‌شهری است که خود از واژه سیویس^{۱۶} گرفته شده است که به معنای شهروند است. در زبان آلمانی واژه تجدد را در چند معنی به کار می‌برند. در یک معنی به خاطر نفوذ زبان‌های انگلیسی و فرانسه در زبان آلمانی، این واژه مترادف با واژه فرهنگ^{۱۷} به کار گرفته می‌شود. در معنای دیگر واژه فرهنگ تمامی پدیده‌های فکری-اخلاقی و واژه تجدد تمامی جنبه‌های مادی-فنی تاریخ هر قوم و یا ملتی را دربرمی‌گیرد. در معنای سوم واژه تجدد تمامی جنبه‌های عقلی-فنی فرهنگ جوامع صنعتی را نمودار می‌سازد و سرانجام در چهارمین معنی اشپنگلر^{۱۸} بر

^{۱۳} همه نقل قول‌ها از «فرهنگ دهخدا»: جلد ۱۵، صفحه ۹۴۲

^{۱۴} Zivilisation

^{۱۵} Zivil

^{۱۶} civis

^{۱۷} Kultur

^{۱۸} اشپنگلر، اسوالد آرنولد گوتفرد Oswald Arnold Gottfried Spengler در ۲۹ مه ۱۸۸۰ در بلاتکنبورگ Blankenburg زاده شد و در ۸ مه ۱۹۳۶ در مونیخ درگذشت. او استاد کرسی فلسفه فرهنگ Kulturphilosophie بود. اشپنگلر بر این باور بود که تاریخ دارای حرکتی دورانی است که در بطن آن فرهنگ‌ها هم‌سو با قانونمندی مراحل حیات انسانی پیدایش و زوال می‌یابند. نزد او تاریخ جهانی را می‌توان به هشت حوزه فرهنگی تقسیم کرد که هر یک نزدیک به ۱۰۰۰ سال دوام داشته است. او گمان داشت که در این حوزه‌های فرهنگی پدیدارهای مشابه‌ای در زمینه تکامل اقتصاد، حقوق، هنر،

این باور است که واژه تجدد نمودار فرهنگی است که هر نوع خلاقیت خود را از دست داده و در وضعیتی ایستا و پایدار به سر می‌برد. اما با بررسی بالا نمی‌توان به این نتیجه رسید که «جامعه مدنی» هم‌زمان با پیدایش شهرها و تمدن شهری، پا به عرصه تاریخ نهاد. آنچه که امروز «جامعه مدنی» نامیده می‌شود، چیز دیگری نیست، مگر ساختاری اقتصادی-سیاسی و فرهنگی که در اروپا همراه با پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری به وجود آمد.

پیدایش طبقه متوسط

در آلمان سده‌های میانی کسانی که در شهرها دارای مالکیت بودند، «بورگر»¹⁹ نامیده می‌شدند. برای برگردان این واژه در فرهنگ‌های آلمانی-انگلیسی از واژه شهروند²⁰ استفاده شده است که آن‌را در زبان فارسی می‌توان «هم‌شهری» نیز ترجمه کرد. در آن دوران در آلمان کسانی «شهروند» نامیده می‌شدند که در شهرهایی که زندگی می‌کردند، دارای مالکیت بودند. این گروه اجتماعی که اقلیتی از مردم شهرنشین را تشکیل می‌داد، از حقوق ویژه‌ای برخوردار بود. «شهروندان» از حق تعیین سرنوشت سیاسی شهر بهره‌مند بودند و می‌توانستند رهبران سیاسی شهر را از میان خود برگزینند و در ادارات شهری استخدام شوند. در آن دوران شوراهای خودگردان شهرهای آلمان می‌توانستند به برخی از کسانی که بیرون از شهرها زندگی می‌کردند، حقوق «شهروندی» بدهند. ویژگی «شهروندان» نسبت به دهقانان که در روستاها زندگی می‌کردند، این بود که روستائیان باید از خواست و اراده ارباب فئودال تبعیت می‌کردند، حال آن‌که بخش کوچکی از مردم شهرنشین که مالک خانه، دکان و کارگاه خویش بود، از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن برخوردار بود و می‌توانست سرنوشت سیاسی شهر خود را تعیین کند. به‌خاطر همین خودویژگی، شهرهای آلمان بیرون از حوزه سلطه اشراف فئودال قرار داشتند و قوانین حاکم بر یک فئودال‌نشین که شهری و یا شهرهایی در محدوده آن قرار داشتند، شامل مردمی که در شهرها زندگی می‌کردند، نمی‌گشت.

دین و ... را می‌توان دید. نزد او فرهنگ مغرب‌زمین که در حال حاضر فرهنگ غالب است، به دوران زوال خود گام نهاده است.

¹⁹ Bürger

²⁰ citizen

در زبان آلمانی به قلعه و دژ «بورگ»^{۲۱} می‌گویند. از نقطه نظر تاریخی واژه «بورگر»، یعنی شهروند به کسانی اطلاق می‌شد که در یک قلعه، دژ و یا دهکده و یا شهرکی که دور آن دیوار کشیده شده بود، زندگی می‌کردند. به این ترتیب «بورگر» یعنی دژنشین. پس از فروپاشی امپراتوری روم به تدریج برخی از این دژها توسعه یافتند و به شهرهای کوچکی بدل شدند که از نظر سیاسی به اشراف فئودال وابسته بودند. اما در سده ۱۱ میلادی برخی از شهرهای ایتالیا که محل زندگی تاجران بود که دارای ناوگان‌های تجاری بودند و تولیدات پیشه‌وران ایتالیایی را به تمامی بنادر دریای مدیترانه صادر می‌کردند و به همین دلیل از ثروت زیادی برخوردار بودند، توانستند از نظر سیاسی شهرهای مسکونی خود را از حوزه قدرت سیاسی اشراف فئودال خارج سازند و خود مسئولیت خودگردانی شهرها را برعهده گیرند.

این شهرها توانستند در سده‌های میانی به تدریج از رشد و انکشاف زیادی برخوردار گردند. به این ترتیب کسانی را که در آن دوران در شهرهای خودمختار آلمان زندگی می‌کردند، «بورگرتوم»^{۲۲} نامیدند که تشکیل می‌شد از پیشه‌وران، کسبه شهری و تجار بزرگ، کارمندان شهرداری و صاحبان شرکت‌های خدماتی. کارگران و شاگردان این شرکت‌ها، یعنی توده‌ای که فاقد مالکیت بود و برای امرار معاش خویش باید کار مزدوری می‌کرد، با آن که این گروه اکثریت مردم شهرنشین را تشکیل می‌داد، اما جزئی از «بورگرتوم» محسوب نمی‌شد. به این ترتیب «بورگرتوم» در برگیرنده آن گروه از انسان‌ها شد که نه به اشراف فئودال تعلق داشتند و نه به طبقات و اقشار تنگ‌دست. به تدریج واژه «بورگرتوم» در برگیرنده طبقه‌ای شد که در آن دوران در ساختار اقتصادی- سیاسی جامعه فئودالی اروپا نقشی میانی داشت و در نتیجه این واژه را در فرهنگ‌های آلمانی- فارسی به «طبقه متوسط» هم ترجمه کرده‌اند. در آن دوران چون عناصر وابسته به «طبقه متوسط» از نظر مالی در سطحی کم و بیش مشابه قرار داشتند، در نتیجه از سده شانزدهم به بعد واژه «طبقه متوسط» در فرهنگ عمومی در برگیرنده کسانی گشت که برای دستیابی به دانش و فرهنگ و هنر و... از شانس همگونی برخوردار بودند و به مسائل اجتماعی- سیاسی از زاویه‌ای هم‌گون می‌نگریستند. از این دوران به بعد که مناسبات سرمایه‌داری در حال رشد و

²¹ Burg

²² Bürgertum

تکوین بود، هر چقدر «طبقه متوسط» شهری از رشد اقتصادی بیش‌تری برخوردار گشت، به‌همان نسبت نیز خواهان کسب آزادی بیش‌تری از اشراف فئودال شد، زیرا ساختار خودگردانی اقتصادی- سیاسی تنها به مناطق شهری محدود می‌شد و پیشه‌وران و تجار برای انتقال کالاهای خود به بازارهای فروش باید به اشراف فئودال عوارض راه و گمرکی و در برخی موارد حتی مالیات بر سود می‌پرداختند.

دولت دینی

جامعه فئودالی اروپا جامعه‌ای دینی بود که در آن کلیسای کاتولیک از سیادت اقتصادی- سیاسی و فرهنگی برخوردار بود. در این جامعه اصول دین مسیحیت که با سیستم حقوقی روم باستان ادغام شده بود، سلطه داشت و دولت مشروعیت خود را از کلیسای کاتولیک کسب می‌کرد و هیچ پادشاهی بدون تأیید پاپ نمی‌توانست بر تخت سلطنت تکیه زند. در این جامعه «قانون الهی» بر تمامی زندگانی فردی و اجتماعی مؤمنین سلطه داشت.

اما تفاوتی است میان قانون یونانی- رومی و قانون مسیحیت. در یونان باستان مردمی که در «دولت- شهر»^{۲۳} می‌زیستند، خود درباره خویش تصمیم می‌گرفتند و زندگانی خود را بر اساس قوانینی که خود تصویب می‌کردند، سازمان‌دهی می‌نمودند. بنا بر فلسفه یونان باستان و به ویژه بنا بر نظرات افلاطون، انسان‌ها بر اساس تشخیص خرد خویش می‌توانند دریابند که چه چیز «حقیقت» و چه چیز «ناحقیقت» است. افلاطون بر این نظر بود که چون فلاسفه دانشمندترین افرادند، پس آن‌ها بهتر از هر کس دیگری می‌توانند میان «حقیقت» و «ناحقیقت» تمیز دهند و بر این اساس قوانینی را تدوین کنند که برای سعادت تمامی جامعه مفیدند. به‌همین دلیل او خواهان حکومت فلاسفه بر «دولت- شهر»ها بود. در اندیشه یونانی- رومی چون خرد انسان بین خوب و بد تشخیص می‌دهد، در نتیجه قوانینی را که در گذشته وضع شده‌اند، می‌توان تغییر داد، هرگاه عقل و خرد اثبات کنند که آن قوانین سودبخشی خود را از دست داده‌اند.

اما بر اساس اصول ادیان الهی و از آن جمله دین مسیح، قانون را خدا تدوین کرده است و بنابراین قانون جزئی از ذات الهی است. پس قانون الهی هم‌چون ذات

²³ Polis

خدا پدیده‌ای است ازلی و قدیم، یعنی چنین قانونی از آغاز پیدایش جهان وجود داشته است و هیچ‌گاه نمی‌تواند دچار فساد و تغییر گردد، زیرا ذات خدا فسادپذیر و تغییرپذیر نیست. بر اساس نظرات آگوستین^{۲۴} کسی که کوشید مسیحیت و فلسفه یونان باستان را به هم بی‌آمیزد، از آن‌جا که خدا انسان را آفریده است، پس انسان هیچ چیز را نمی‌تواند بیرون از خود بی‌آموزد و بلکه خدا، همه‌ی آن‌چه را که انسان بر آن آگاهی یافته، از پیش به او آموخته است.^{۲۵} بر اساس اصول مسیحیت، خدا پدر همه انسان‌ها و واضع قانون و مسیح رهبر همه کسانی است که می‌خواهند زندگانی خود را بر اساس قوانین الهی سازمان‌دهی کنند تا در هر دو جهان رستگار شوند. در مسیحیت هم‌چون دیگر ادیان توحیدی خدا «یک شخص قانون‌گذار است و منبع قانون اخلاقی.» «ذات او اراده‌اش است. تجلی اراده او، وحی است. وحی که تجلی

^{۲۴} آگوستین Augustinus در ۱۳ نوامبر ۳۵۴ میلادی در الجزایر کنونی زاده شد و در ۲۸ اوت ۴۳۰ میلادی در همان سرزمین درگذشت. او عالم و فیلسوف دینی بود که در سال ۳۸۷ میلادی به مسیحیت گروید و در سال ۳۹۵ به مقام اسقفی رسید. او که در آغاز پیرو دین مانی بود، پس از گرایش به مسیحیت مبارزه سختی را علیه آئین مانی در امپراتوری روم آغاز کرد و از پیروان دین مسیحیت خواست که بدون چون و چرا به فرامین کلیسای روم گردن نهند. او در فلسفه خویش با آن که به خوداعتقادی فردیت توجه داشت، با این حال از این اصل پیروی کرد که منبع هرگونه آگاهی و دانش حقیقی خداست. تفاسیر شکاکانه او درباره عشق به مثابه معرفت و درباره زمان تا به امروز مورد توجه فلاسفه و اندیشمندان می‌باشند. او در زمینه دانش دینی از اصل تثلیث به مثابه جلوه سه‌گانه خدا هواداری کرد و بر این باور بود که معرفت انسان قادر به درک آن نیست، زیرا انسان دارای طبیعت و سرشتی فسادپذیر است. به همین دلیل انسان برای دستیابی به خوشبختی و سعادت روحی به بخشش الهی نیازمند است. آگوستین در زمینه اخلاق کوشید میان تقوا و تعیین الهی نوعی این‌همانی برقرار سازد. او، پس از آن که امپراتوری روم به دست اقوام ژرمنی سرنگون شد، سیستمی از تاریخ جهانی را که دارای سویه دینی بود، طرح ریخت که بر اساس آن تاریخ انسانی در نتیجه تعارضی پیدایش می‌یابد که میان امپراتوری زمینی که امپراتوری شیطانی است و امپراتوری آسمانی که امپراتوری الهی است، موجود است. چکیده آن که او پایه‌گذار مکتب اسکولاستیک است، مکتبی که بر اساس فلسفه و منطق ارسطویی همراه با برخی از جنبه‌های فلسفه افلاطون بنا شده است. فلسفه‌ای که حقیقت را از لابلای کتاب مقدس می‌خواهد به‌دست آورد و به زندگی واقعی کاری ندارد، زیرا این زندگی را آلوده به گناه می‌داند.

^{۲۵} ارنست کاسیرر: «اسطوره‌ی دولت»، ترجمه یدالله موقن، انتشارات هرمس، تهران، ۱۳۷۷، صفحه

اراده‌ی خدا است، عمل اخلاقی است نه منطقی.»^{۲۶}

اما فلسفه یونانی بر اساس خرد و تعقل بنا شده است و نه ایمان. از سوی دیگر آگوستین و دیگر اندیشمندان مسیحیت کوشیدند فلسفه یونان باستان را در خدمت کلیسا درآورند و عقل و ایمان را به هم پیوند زنند. به همین دلیل منطق ارسطو^{۲۷} به بهترین ابزاری بدل گشت که کلیسا می‌توانست به کمک آن وجود خدا را به مثابه «علت نخست» و «علت غائی» اثبات کند. پس مسیحیت از همان آغاز پیدایش خویش در امپراتوری روم با مشکل وحدت ایمان و عقل روبه‌رو بود و رهبران دینی باید برای پیروان کنج‌کاو مسیح توضیح می‌دادند که چرا ایمان و عقل همیشه با یکدیگر در هماهنگی قرار ندارند و در بسیاری موارد نقیض یکدیگرند.

مسیح از یک‌سو گفت همه آدمیان فرزندان خدا هستند و «پدر» میان آنان فرقی نمی‌گذارد و از سوی دیگر در جامعه فئودالی با نظامی روبه‌رو بودیم که در آن نابرابری میان انسان‌ها انکار ناپذیر بود. آگوستین برای بیرون آمدن از این بن‌بست در کتاب «شهرخدا» خود نوشت: «خدا، انسان را سرور جانوران کرده، اما هیچ قدرتی به او بر دیگر انسان‌ها نداده است.»^{۲۸} به این ترتیب حتی کسی که شهریار بود و یا به

^{۲۶} همان‌جا، صفحه ۱۷۳

^{۲۷} ارسطو Aristoteles در سال ۳۸۴ پیش از میلاد زاده گشت و در سال ۳۲۲ پیش از میلاد درگذشت. او نزدیک به ۲۰ سال در آکادمی افلاطون تحصیل کرد و بهترین شاگرد او بود، اما پس از مرگ افلاطون بسیاری از باورهای استاد خود را رد کرد و فلسفه‌ای را بنا گذاشت که نزدیک به ۲۰۰۰ سال بر تفکر انسان سیادت داشت. می‌گویند ارسطو طی سال‌های ۳۳۶-۳۴۲ پیش‌میلاد آموزگار اسکندر مقدونی بود. پس از بازگشت از مقدونیه در آتن مدرسه‌ای را افتتاح کرد و در آن‌جا به تدریس پرداخت. بیش‌تر آثار ارسطو سخن‌رانی‌هایی هستند که هنگام تدریس ایراد کرده است. به همین دلیل نیز بیش‌تر این آثار را شاگردان او پس از مرگ ارسطو انتشار داده‌اند. آثار ارسطو را در رابطه با موضوعات آن به چند بخش تقسیم کرده‌اند که عبارتند از ۱- منطق، ۲- متافیزیک، ۳- فلسفه طبیعت، ۴- اخلاق و ۵- سیاست. ارسطو تئوری «ایده» افلاطون را نادرست دانست و تجربه و شئی واقعی را در مرکز ثقل کار علمی و برداشت فلسفی خود قرار داد. از نظر او کُل را تنها می‌توان در اجزای آن یافت. به این ترتیب برای درک هر کلیتی باید اجزای آن را شناخت. پس از آن که امپراتوری روم مسیحیت را به دین دولتی تبدیل کرد، کلیسای مسیحیت کوشید آموزش‌های ارسطو و اصول دین مسیحیت را به هم بیوندد و به این ترتیب در سده‌های میانه شیوه تفکر اسکولاستیک به وجود آمد که تا سده ۱۸ بر اروپا سلطه داشت.

^{۲۸} Aurelius Augustinu: "Vom Gottesstaat", dtv, 2007

اشراف فئودال تعلق داشت، نمی‌توانست بر روستائینی که در نظام فئودالی جزئی از زمین بودند و به‌همراه آن خرید و فروش می‌شدند، سلطه و برتری داشته باشد. اما از سوی دیگر تمامی شهروان تنها با تأیید پاپ می‌توانستند سلطنت کنند و پاپ در دوران «غیبت هزار ساله» مسیح، نماینده او بر روی زمین بود، کسی که چون اراده مسیح را مجسم می‌ساخت، انسانی خطاناپذیر بود. پس «در فلسفه قرون وسطی حق مقاومت آشکار در برابر فرمانروا قابل قبول نبود. اگر شهروار حق حاکمیت خود را مستقیماً از خدا دریافت می‌دارد، هرگونه ایستادگی در برابر شهروار، قیام علنی در برابر اراده خداوند محسوب می‌شود.»^{۲۹}

در سده‌های میانه دولت در کشورهای مسیحی بر دو اصل استوار بود که عبارت بودند از تعالیم مسیح به مثابه قوانین الهی و اندیشه برابری طبیعی انسان‌ها با یکدیگر که از فلسفه یونانی- رومی گرفته شده بود. با این حال کلیسای قرون وسطی باید درباره نهاد دولت نظری ابراز می‌کرد که با اصول و تعالیم دین مسیح در تضاد نباشد. در این رابطه نظرات ایرنئوس^{۳۰} دارای اهمیت است. او در این باره چنین نوشت: «وجود حکومت بدان علت ضروری است که آدمیان از خدا دور شدند و به هم‌نوعان خود نفرت ورزیدند و دچار انواع سردرگمی و پریشانی شدند. از این رو خدا آدمیان را سرور یکدیگر قرار داد و ترس از انسان را بر انسان‌ها مستولی ساخت تا بلکه بدین وسیله تا حدودی به رعایت حق و انصاف ناگزیر شوند.»^{۳۱} به این ترتیب دولت‌های موجود نمی‌توانستند دولت‌هایی کمال یافته باشند، زیرا در چنین دولتی نه خدا، بلکه انسانی بر انسان‌های دیگر سلطه داشت و به‌همین دلیل عدالتی که در چنین حکومتی می‌توانست تحقق یابد، محدود و مشروط بود. به‌همین دلیل اگوستین نوشت: «عدالت حقیقی فقط در آن دولتی حکم‌فرماست که بنیان‌گذار و

^{۲۹} ارنست کاسیرر: «اسطوره‌ی دولت»، ترجمه یدالله موقن، انتشارات هرمس، تهران، ۱۳۷۷، صفحات ۱۸۸-۱۸۹

^{۳۰} ایرنئوس لیونی Ireänu von Lyon گویا ۱۳۵ میلادی زاده شد و ۲۰۲ میلادی کشته شد. او یکی از درخشان‌ترین اسقف‌های کلیسای کاتولیک بود که توانست برای کلیسا تئوری منسجمی را طراحی کند. او بر این باور بود که اعتقاد دینی باید بر اصولی تکیه داشته باشد.

^{۳۱} ارنست کاسیرر: «اسطوره‌ی دولت»، ترجمه یدالله موقن، انتشارات هرمس، تهران، ۱۳۷۷، صفحه

فرمانروایش مسیح باشد».^{۳۲} پس هر چند دولت زمینی، دولت مطلوب نیست و نمیتواند موجب تحقق عدالت الهی گردد، اما میتواند از پیدایش هرج و مرج و آشوب و نابسامانی و خودسری میان آدمیان جلوگیری کند. چنین دولتی چون بر اساس ارزش‌های کلیسای مسیحیت نهادی بد است، اما بر اساس ارزش‌های انسانی پدیده‌ای خوب و ضروری است. توماس آکوین^{۳۳} با تکیه به نظرات ارسطو به جدائی جهان محسوس و جهان معقول پایان داد و اثبات کرد که از طریق جهان محسوس می‌توان به جسم و از طریق جهان معقول می‌توان به روح پی برد. به این ترتیب این دو در برابر یکدیگر قرار ندارند و بلکه با یکدیگر در وحدت به سر می‌برند و جلوه‌های گوناگون یک چیزند. بر این اساس، هر چند خداوند علت محرک اولیه پیدایش دولت است، اما «دولت از گزینه اجتماعی بشر منشأ می‌گیرد» و توسط او ساخته شده است. پیدایش دولت تلاشی است از سوی انسانیت برای تحقق عدل و داد در این جهان و «انسان با بنا نهادن همین سازمان جهان اخلاقی و دولت است که آزادی خود را به اثبات می‌رساند».^{۳۴}

پیدایش جنبش اصلاحات دینی

در دوران اسکولاستیک، یعنی سده‌های میانه این تصور وجود داشت که جهان زمینی فانی و فسادپذیرفتنی است، اما جهان آسمانی، جهانی همیشگی و ابدی است. در آسمان خدا نشسته بود و در زمین انسان که گناه‌کار بود و از بهشت رانده شده و

^{۳۲} همان‌جا، صفحه ۱۹۳

^{۳۳} آکوین، توماس فون Thoman von Aquin گویا ۱۲۲۵ در ایتالیا زاده شد و در ۷ مارس ۱۲۷۴ درگذشت. او برجسته‌ترین روحانی فیلسوف دوران اسکولاستیک اروپا بود. او در فلسفه و سیاست پیرو ارسطو بود و توانست با تفاسیر خود از ارسطو، منطق و فلسفه او را با میانی مذهب مسیحیت منطبق سازد. او عقل را «نور طبیعی» می‌داند که موجب به‌وجود آمدن شناخت در انسان می‌گردد. با این حال او بر این باور بود که عقل انسانی نمی‌تواند به منطق خدا مبنی بر وجود تثلیث الهی، نجات بشر به‌دست مسیح، چشم‌پوشی خدا از گناهان انسان، زنده شدن دوباره مسیح در این جهان و انسان در روز قیامت، پی برد و در این زمینه‌ها نمی‌تواند انسان را به شناخت هدایت کند و به‌همین دلیل انسان باید احکام و اصول دین را بدون چون و چرا بپذیرد، حتی اگر با خرد انسانی در تعارض قرار داشته باشند.

^{۳۴} ارنست کاسیرر: «اسطوره‌ی دولت»، ترجمه یدالله موقن، انتشارات هرمس، تهران، ۱۳۷۷، صفحه

در نتیجه سزاوار مرگ و نابودی بود. به این ترتیب جهان بینی اسکولاستیک دارای ساختار ارزشی ابدی و جاویدان بود.

اما با پیدایش علوم جدید، گالیله^{۳۵} نشان داد که زمین به دور خورشید می‌گردد و نه بر عکس، و در کیهان‌شناسی کپرنیک^{۳۶} تفاوت میان آسمان و زمین از میان برداشته گشت و آشکار شد که در کیهان بالا و پائینی وجود ندارد. خورشید و ماه و دیگر ستارگان از جنس و ماده دیگری نیستند و در آن‌جا نیز همه چیز در حال تبدیل و دگرگونی، مردن و زایش است. بر اساس این دستاوردهای علمی که هم‌زمان بود با توسعه تولید سرمایه‌داری در شهرهای ایتالیا، کلیسا دیگر قادر نبود هم‌چنان از نظم ابدی و پایدار سیاسی سخن گوید و باید خود را با شرایط جدید تطبیق می‌داد.

برای آنکه بتوان به عللی که موجب تحولات دینی در اروپا گشتند، پی برد، باید به بررسی تاریخ سده سیزده میلادی این قاره پرداخت. در این سده سرانجام قسطنطنیه (استانبول کنونی) که پایتخت روم شرقی و امپراتوری بیزانس بود، به دست ترکان عثمانی سقوط کرد و امپراتوری بیزانس برای همیشه از بین رفت. این شکست سبب شد تا علمای دینی و دانشمندانی که در این شهر زندگی می‌کردند، به

^{۳۵} گالیله گالیلای Galileo Galilei در ۱۵ فوریه ۱۵۶۴ در پیزا Pisa زاده شد و در ۸ ژانویه ۱۶۴۲ درگذشت. او ریاضی‌دان، فیزیک‌دان، کیهان‌شناس و فیلسوف بود. او نخستین دوربین برای بهتر دیدن ستاره‌ها را اختراع کرد و با کمک آن دید که در سطح کره ماه هم‌چون کره زمین کوهستان و دره وجود دارد. او حتی توانست لکه‌هایی را که در سطح خورشید به وجود می‌آیند، ببیند. او با کمک دوربین‌های خود پی برد که زمین نیز هم‌چون دیگر ستارگان گرد است و به دور خورشید می‌گردد. اما کلیسای کاتولیک او را محاکمه کرد و گالیله ۱۶۳۳ مجبور شد در دادگاه سندی را امضاء کند که بر مبنای آن زمین مرکز کائنات است. او در رشته‌های مختلف علوم طبیعی کشفیات بزرگی کرد و یکی از نوابغ تاریخ انسانی است.

^{۳۶} کپرنیک، نیکلاس Nikolaus Kopernikus در ۱۹ فوریه ۱۴۷۳ زاده شد و در ۲۴ مه ۱۵۴۳ درگذشت. او برای تحصیل به ایتالیا رفت و در آن‌جا پزشکی و نجوم آموخت و در کنار آن حقوق و ریاضی نیز تحصیل کرد. او در هفتاد سالگی در کتابی که درباره کائنات نوشت، ثابت کرد که نجوم بطلمیوس مبنی بر این که زمین در مرکز کائنات قرار دارد و همه ستارگان به دور آن می‌گردند، نادرست است. او بر این باور بود که ستارگان منظومه خورشیدی بر روی مداری کروی به دور خورشید می‌گردند و خورشید نیز مرکز کائنات نیست.

رُم و ایتالیا پناهنده شوند. آن طور که جان ناس^{۳۷} نوشته است، آن‌ها «آثار عظیمه و شاهکارهای نویسندگان یونان قدیم را به همان زبان اصلی همراه خود به اروپای غربی بردند و از این رو نهضت جدیدی برای مطالعه و تحقیق آثار کلاسیک باستانی به ظهور رسید که آن را دوره "رنسانس"^{۳۸} نام دادند»^{۳۹}

یکی از مکاتیب نوینی که در دوران رنسانس به وجود آمد، مکتب انسان‌گرایی^{۴۰} بود. جنبش هومانیسیم به تدریج زمینه را برای اندیشه و فلسفه اصالت فرد فراهم

^{۳۷} جان ب. ناس John B. Noss نویسنده کتاب «ادیان انسان» Man's Religions است. این کتاب را علی اصغر حکمت با عنوان «تاریخ جامع ادیان» به فارسی ترجمه کرد. شوربختانه نتوانستم زندگی‌نامه او را گیر بیاورم.

^{۳۸} رنسانس Renaissance واژه‌ای است فرانسوی و به معنای زایش نوین یا بازگشت به زندگی است. جنبش رنسانس از ۱۳۵۰ تا ۱۶۰۰ میلادی در اروپا غالب بود. به همین دلیل بیش‌تر پژوهندگان رنسانس را جنبشی می‌دانند که زمینه را برای انتقال اروپا از سده‌های میانه به عصر جدید فراهم ساخت. اساس این جنبش پیروی از اسلوب و سبکی بود که در ادبیات کهن یونانی و رومی وجود داشت. به عبارت دیگر دوران باستان باید تجدید حیات می‌شد. اما این جنبش به تدریج بر دیگر حوزه‌های زندگی و به ویژه بر دانش و صنعت نیز تأثیر نهاد و موجب رهایی تدریجی علوم از چنگال باورهای دینی گشت، امری که موجب پیش‌رفت شدید و ناگهانی تمامی شاخه‌های دانش و هنر در اروپا گشت. جنبش رنسانس نخست در ایتالیا به وجود آمد و سپس از آن‌جا به فرانسه، اسپانیا و هلند گسترش یافت و پس از چندی تمامی اروپای غربی را فراگرفت.

^{۳۹} ناس، جان: «تاریخ جامعه ادیان از آغاز تا امروز»، ترجمه علی اصغر حکمت، انتشارات پیروز، ۱۳۴۸، صفحه ۴۴۷

^{۴۰} هومانیسیم Humanismus نوعی جهان‌بینی متکی بر فلسفه باستانی یونان و روم است که در اروپا به وجود آمد و در بر گیرنده ارزش‌هایی است که با شأن و حرمت انسان در ارتباط بلاواسطه قرار دارند، که مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از مدارا کردن، بدون خشونت زیستن، برخورداری از آزادی وجدان و آزادی کسب دانش. هومانیسیم در عین حال می‌کوشد به برخی از پرش‌های اساسی انسانی پاسخ دهد که عبارتند از «انسان چیست؟»، «ذات حقیقی انسان چیست؟» و «چگونه یک انسان می‌تواند در برابر انسان دیگری انسان باشد؟». پس می‌توان گفت که هومانیسیم در بر گیرنده تمامی اندیشه‌هایی است که به انسانیت مربوط می‌شود و به بهسازی انسانیت یاری می‌رساند. این مفهوم از واژه هومانوس humanus لاتینی که به معنای انسانی است، مشتق شده است. بینش هومانستی بر این اصول استوار است:

- تأمین خوش‌بختی فردی و اجتماعی باید شالوده کردارهای فردی و اجتماعی باشد.
- باید به حرمت و شخصیت هر انسانی احترام قرار گیرند.
- انسان از استعداد خودآموزی و انکشاف دانش خویش گذاشت.

ساخت، یعنی شخصیت بلوغ یافته فرد هنگامی می‌تواند تحقق یابد که او توانسته باشد از علم و هنر بهره‌مند گردد. به این ترتیب «طبقه متوسط» شهرنشین اروپا که از رفاء نسبی برخوردار بود و می‌توانست هزینه تحصیل و تدریس فرزندان خود را پرداخت کند، پیرو این مکتب شد و دیری نپائید که در شهرها قشر تحصیل کرده‌ای یا به عرصه زندگانی اجتماعی گذاشت که حاضر به پذیرفتن کورکورانه اوامر مذهبی کلیسا و احکام سیاسی فرمانروایان نبود و بلکه می‌کوشید به توضیح عقلی - منطقی آن بپردازد. بسیاری از دانشمندانی که علوم جدید را پایه‌گذاری کردند، محصول جنبش هومانستی اروپا هستند که در مرکز ثقل آن انسان قرار دارد و همه چیز، حتی دین و سیاست باید در خدمت کمال یافتن شخصیت انسانی قرار گیرد. به این ترتیب همه چیز باید بر اساس خرد توضیح داده می‌شد. چکیده آن که عقل به پارامتر^{۴۱} اصلی کشف حقیقت بدل گشت.

هم‌زمان با پیدایش کپرنیک در لهستان، در آلمان مارتین لوتر^{۴۲} (۱۹) پا به عرصه زندگانی دینی - سیاسی گذاشت. در این دوران کلیسای کاتولیک به خالی کردن جیب

- قدرت ابتکار و خلاقیت هر انسانی باید امکان شکوفائی داشته باشد.

- انکشاف جوامع بشری نباید موجب از بین رفتن آزادی‌های فردی و حرمت انسانی گردد.

^{۴۱} پارامتر Parameter واژه‌ای یونانی و به معنای اندازه جنبی است. پارامتر به‌طور کلی عددی و یا اندازه‌ای کمکی است با مقدار ثابت که مقدار آن وابسته به اندازه‌های دیگر است. به‌طور مثال در ریاضیات عالی پارامترها در تعیین منحنی‌ها دارای نقشی تعیین‌کننده هستند. با تعیین اندازه پارامترها وضع منحنی‌ها کاملاً دچار تغییر می‌شود و یا آن که مقدار درصد اکسیژن در آب‌ها به مثابه پارامتر کیفی آنها تعیین می‌گردد. در دانش آمار به همه اعدادی که اندازه‌ای را نمایان می‌سازند، پارامتر می‌گویند. تعیین میانگین سن مردم یک کشور پارامتری را به‌وجود می‌آورد که با مقایسه سالیانه آن می‌توان پی برد که سن افراد یک جامعه بالا و یا پائین رفته است. با این پارامتر می‌توان تشخیص داد که وضع اقتصادی و بهداشتی آن کشور بهتر و یا بدتر شده است.

^{۴۲} لوتر، مارتین Martin Luther در ۱۰ نوامبر ۱۴۸۳ زاده شد و در ۱۸ فوریه ۱۵۴۶ درگذشت. او کشیش و دانشمند علوم دینی بود و در دانشگاه‌های دینی تدریس می‌کرد. لوتر در نتیجه مطالعات خود به ضرورت اصلاحات دینی پی برد و در این رابطه تزهائی را تدوین کرد و بر در کلیسای شهری که در آن می‌زیست، نصب کرد. اما دیوان‌سالاری کلیسای کاتولیک نظرات او را مردود اعلان کرد و از او خواست که به نادرستی باورهای خود اعتراف کند. اما لوتر از این کار خودداری کرد و برای آن که از پشتیبانی اشراف آلمان برخوردار شود، سه نوشته را انتشار داد که مخاطب آن‌ها «اشراف مسیحی ملت آلمان» بودند. سرانجام بخشی از شاهزاده‌نشین‌های آلمان به پشتیبانی از او پرداختند و از این طریق توانستند به تدریج خود را از کلیسای کاتولیک مستقل سازند و اموال کلیسای کاتولیک در

پیروان خود و به ویژه مردم تنگ‌دست سرگرم بود. مردم باید انواع و اقسام مالیات‌ها را به کلیسا می‌پرداختند، هم‌چون مالیات اعتراف به گناهان، مالیات آزادی از کیفر الهی، مالیات غسل تعمید و ازدواج و عزا و هم‌چنین دریافت پول از مؤمنین در برابر واگذار کردن بخشی از زمین‌های بهشت به آن‌ها و...^{۴۳} لوتر که دارای تحصیلات دینی و کاتولیک مؤمنی بود، با دیدن کارکردهای کلیسا به این نتیجه رسید که ادامه چنین وضعیتی قابل تحمل نیست، زیرا کلیسا به‌جای پیروی از مسیح که ثروت و دارائی دنیا را نفی می‌کرد، در ناز و نعمت به‌سر می‌برد. او به‌این تشخیص رسید که شخص مؤمن نیازی به دستگاه عریض و طویل کلیسا ندارد و اگر به خدا و مسیح ایمان آورد، رستگار خواهد شد. اما تا آن زمان «کتاب مقدس» تنها به زبان لاتین تدوین شده بود و در همه کلیساهای کاتولیک به این زبان قرائت می‌شد. مردم عامی و بی‌سواد چون این زبان را نمی‌فهمیدند، در نتیجه آگاهی درستی از اصول دین نداشتند و به هدایت کشیشان نیازمند بودند. به‌عبارت دیگر، تا آن زمان کلیسای کاتولیک یگانه مفسر «کتاب مقدس» بود و از حق هدایت مؤمنین به‌راه راست برخوردار بود. لوتر برای

سرزمین‌های خود را صاحب شوند. در همین دوران جنبش دهقانان بی‌زمین سراسر آلمان را فراگرفت و دهقانان نیز چون دیدند که کلیسای کاتولیک در استثمار آن‌ها با فئودال‌ها شریک است، به‌سوی لوتر گرایش یافتند. سرانجام جنبش مذهبی لوتر سبب شد تا کلیسای جدیدی در اروپا به‌وجود آید که امروزه به‌نام کلیسای پروتستان معروف است. در ابتدا جنبش مذهبی لوتر خواهان اصلاحات به نفع توده‌های تنگ‌دست بود، زیرا در آن عصر کلیسای کاتولیک خود به بزرگ‌ترین نیروی اقتصادی و سیاسی تبدیل شده و در حقیقت رابطه خود را با مؤمنین از دست داده بود. لوتر نخستین کسی بود که بر این باور بود که دین را باید به زبان رایج به مردم عرضه کرد و به‌همین دلیل نیز به ترجمه «کتاب مقدس» به زبان آلمانی پرداخت. اصلاحات او در دیانت مسیح سرانجام موجب انشعاب در این دین گشت. مارکس و انگلس بر این باورند که لوتر در دورانی ظهور کرد که مناسبات فئودالی در اروپا در حال فروپاشی بودند. جنبش‌های دهقانی در صدد ایجاد جامعه‌ای عادلانه‌تر بودند بی آن که بدانند جامعه دل‌خواه‌شان باید دارای چگونه مختصاتی باشد و به‌همین دلیل نیز این جنبش‌ها بیش‌تر جنبه تخریبی داشتند تا سازندگی و دیری نپایید که با شکست روبه‌رو شدند. لوتر نیز تنها از طریق سازش با آن بخش از اشراف که به‌این نتیجه رسیده بودند از طریق محدود ساختن اختیارات کلیسا می‌تواند منافع بیش‌تری به‌دست آورند، توانست به‌تدریج به دامنه نفوذ خود در بین مردم بی‌افزاید.

^{۴۳} ناس، جان: «تاریخ جامعه ادیان از آغاز تا امروز»، ترجمه علی اصغر حکمت، انتشارات پیروز، ۱۳۴۸.

رهائی مردم از چنگال کلیسا، «کتاب مقدس» را به زبان آلمانی ترجمه کرد و این کتاب با صنعت مدرن چاپ شد و در دسترس توده مردم قرار گرفت.

لوتر در مبارزه با روح تجارت‌پیشه کلیسای کاتولیک در سال ۱۵۱۳ نامه‌ای با ۹۵ تز انتشار داد و در آن عمل کلیسا را مبنی بر فروش بهشت و خرید گناهان مردم در ازای دریافت پول محکوم کرد. لیکن پاپ در برابر این اعتراض قصد دستگیری و محاکمه لوتر را نمود، اما شاهزاده ایالت ساکسن^{۴۴} از تحویل لوتر به نمایندگان پاپ خودداری کرد و در عوض او را به پادشاه آلمان که در آن دوران در ایالت بایرن و شهر آوگسبورگ^{۴۵} ساکن بود، تحویل داد. در نتیجه دادگاه لوتر در این شهر تشکیل شد. لوتر در این دادگاه با تکیه بر تعالیم «کتاب مقدس» ثابت کرد که کلیسای کاتولیک به‌طور کامل از راه و روش عیسی مسیح منحرف شده و بسیاری از مناسک و اعمال آن در تضاد با تعالیم مسیح است. نزد لوتر توبه امری باطنی و وجدانی است که انسان می‌تواند مستقیماً و بدون واسطه از خدا و پدر آمرزگار خویش طلب بخشایش کند. سرانجام او به‌این نتیجه رسید که تنها «کتاب مقدس» حاوی حقیقت ایزدی است و نه پاپ و کشیشان که در پی کسب پول و ثروتند.

با پیدایش جنبش پروتستان‌تیسیم انسان خود مسئول کردار، رفتار و گفتار خویش گشت و در برابر خدا پاسخ‌گوی اعمال خود شد. به‌این ترتیب جنبش پروتستان‌تیسیم که در دوران رنسانس به‌وجود آمد و از جنبش هومانیسیم تأثیر پذیرفته بود، انسان را از بندهای کلیسای کاتولیک رهانید و او را بر خویش حاکم ساخت. به عبارت دیگر با پیروزی این جنبش فردیت و نظریه اصالت فرد پا به عرصه تاریخ نهاد.

رهائی دولت از مشروعیت دینی

حکومت‌های اروپا در دوران سده‌های میانی مشروعیت خود را از کلیسا می‌گرفتند و شاهان خود را نماینده سیاسی پاپ در سرزمینی می‌دانستند که بر آن

^{۴۴} ساکسن‌ها Sachsen یکی از اقوام ژرمن هستند که تاریخ‌نویسان رومی که در سده دوم میلادی می‌زیستند، در آثار خود از آنان نام برده‌اند. امروز ساکسن یکی از ایالت‌های فدرال کشور آلمان است. در دوران دولت پروس، ساکسن یکی از ایالت‌های مهم آن بود. در حال حاضر این ایالت دارای وسعتی برابر با ۱۸۴۱۲ کیلومتر مربع و جمعیتی نزدیک به ۵/۴ میلیون تن است.

^{۴۵} آوگسبورگ Augsburg یکی از شهرهای بزرگ ایالت بایرن آلمان است با وسعتی برابر با ۱۴۹ کیلومتر مربع و جمعیتی برابر با ۲۶۴۰۰۰ تن.

حکومت می‌کردند. به این ترتیب دولت پدیده‌ای بود مقدس و اطاعت از او امر و خواست‌های شاه امری بود دینی، زیرا شاه بیان اراده پاپ و مسیح بود. اما در دوران رنسانس این اندیشه به تدریج مورد نقد و بررسی قرار گرفت و اندیشه‌های نوئی به وجود آمدند که بر اساس آن آشکار گشت که دولت نمی‌تواند از تقدیس دینی برخوردار باشد. در این میان اندیشه‌های توماس مور^{۴۶} و نیکولو ماکیاولی^{۴۷} از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند. این هر دو تن انسان‌هایی بودند دیندار و

^{۴۶} مور، توماس Tomas More در سال ۱۴۷۸ زاده شد و در سال ۱۵۳۵ به دستور هاینریش هشتم، پادشاه انگلستان اعدام گشت، زیرا حاضر نشد برخلاف اصول کلیسای کاتولیک به طلاق و ازدواج مجدد این پادشاه صحه گذارد. او سیاست‌مدار و مدتی نیز سخن‌گوی پارلمان و نخست وزیر بود. بزرگ‌ترین اثر او کتابی است با عنوان «اتوپیا» که در آن ساختار جامعه‌ای خیالی را ترسیم کرده است خالی از تبعیض و نابرابری‌ها.

^{۴۷} ماکیاولی، نیکولو، Niccolò Machiavelli در ۳ مه ۱۴۶۹ در فلورنس زاده شد و در ۲۱ ژوئن ۱۵۲۷ در همان شهر درگذشت. او از خانواده‌ای سرشناس بود که ثروت خود را از دست داده بود. ماکیاولی در دوران زندگی خود به سیاست‌مداری، تاریخ‌نگاری، فلسفه و شاعری پرداخت. پدر ماکیاولی در فلورانس وکالت می‌کرد و در خانه خود کتابخانه‌ای دایر کرده بود که سبب شد تا ماکیاولی از کودکی به خواندن کتاب علاقه‌مند شود و تحت تأثیر مکتب هومانسیم که در آن دوران در اوج بود، قرار گیرد. او در نوجوانی با آثار فلسفی و تاریخی یونان و روم باستان آشنا شد و از ۱۴۹۸ تا ۱۵۱۲ وزیر مشاور شورای دوم جمهوری دولت-شهر فلورانس بود که «شورای ۱۰ تن» نامیده می‌شد. ماکیاولی در این دوران مسئول سیاست خارجی و دفاعی جمهوری فلورانس بود و به فرمان او در ۱۵۰۴ میلادی پروژه ارتشی از میلیشیاها را ارائه داد که شهروندان فلورانس باید داوطلبانه در آن خدمت می‌کردند. اما فقط بخشی از این پروژه تحقق یافت. از آن پس ماکیاولی به عضویت «شورای ۹ میلیشیا» درآمد. در ۱۵۰۹ جمهوری فلورانس توانست به یاری نیروی میلیشیا شهر پیزا را به تسلیم در برابر خواست‌های خود وادار سازد. در همین دوران نخستین نمایش‌نامه ماکیاولی انتشار یافت. اما ماکیاولی پس از بازگشت خانواده مدیچی Medici به قدرت سیاسی تمامی مقامات دولتی خود را از دست داد و متهم به شرکت در توطئه‌ای علیه قدرت سیاسی جدید شد. در این رابطه او را دستگیر و شکنجه کردند. از آن‌جا که سند و مدرکی علیه او گیر نیابردند، چندی بعد از زندان رها شد، اما باید با زن و ۶ فرزندش در یکی از روستاهای اطراف فلورانس در تبعید به سر می‌برد. او بعدها از حق بازگشت به فلورانس برخوردار شد. در این دوران آثار زیادی را در حوزه‌های هنری، سیاسی، تاریخی و فلسفه تألیف کرد که مهم‌ترین آن کتاب «شاهزاده» یا «امیر» Der Fürst است. ماکیاولی در سال ۱۵۲۴ به دنیای سیاست بازگشت و در ۵۸ سالگی درگذشت. از آن‌جا که او بر این باور بود که برای دستیابی به هدف، می‌توان از تمامی ابزارهای مشروع و نامشروع بهره گرفت، این

پیرو کلیسای کاتولیک. با این حال اندیشه‌هایی که آن‌ها در رابطه با ساختار دولت ارائه دادند، هر چند از نقطه نظر مضمون با یکدیگر بسیار متفاوتند، اما در تضاد با ساختارهای دولت سده‌های میانه قرار دارند و به همین دلیل زمینه‌ساز پیدایش اندیشه‌های نوین در رابطه با مشروعیت دولت گشتند.

بنابراین برای شناخت تحولی که در اروپا رخ داد و سرانجام موجب پیدایش دولت عرفی گشت، به بررسی نظرات این اندیشمندان دوران گذار از رنسانس به عصر روشنگری می‌پردازیم. در عین حال، از آن‌جا که یکی در انگلستان و دیگری در ایتالیا می‌زیستند، نظرات آنان بازتابی است از وضعیتی که در آن دوران در این دو کشور وجود داشت.

توماس مور که هم‌چون مارتین لوتر و ماکیاولی در دوران رنسانس می‌زیست، کاتولیکی مؤمن بود و سرانجام به‌خاطر وفاداری به کلیسای کاتولیک و پاپ، جان خود را از دست داد. او برعکس لوتر به انتقاد از کلیسا نپرداخت، اما از آن‌جا که مردی سیاسی و عضو پارلمان انگلستان بود، در سال ۱۵۱۶ اثر برجسته خود «اوتوپیا»^{۴۸} کوشید در انتقاد به سیستم سیاسی موجود در انگلستان، تصویری از جامعه‌ی ایدآلی خود ارائه دهد که در تضاد آشکار با ساختارهای فئودالی آن دوران قرار داشت. توماس مور این اثر را زمانی نوشت که شاه اسماعیل صفوی^{۴۹} توانسته بود در سال ۱۵۰۱ میلادی با بهره‌گیری از اعتقادات دینی ایرانیان قدرت سیاسی را به‌چنگ

اندیشه به مکتب ماکیاولیسم بدل شد و امروز همه سیاستمداران و حکم‌فرمایانی که بر مبنای این روش حکومت می‌کنند را پیروان مکتب ماکیاولیسم می‌نامند.

^{۴۸} اوتوپیا Utopia واژه‌ای یونانی است. یونانی‌ها به سرزمینی که وجود نداشت، اوتوپیا می‌گفتند و آن را در زبان پارسی گاهی «آرمان‌شهر» و گاهی نیز «ناکجاآباد» و در عربی «مدینه فاضله» ترجمه کردند. نام اصلی کتاب توماس مور که آن را به‌زبان لاتین نوشت، چنین است: *De optimo rei publicae statu deque nova insula Utopia*

^{۴۹} اسماعیل، شاه ۱۴۸۶ میلادی زاده شد و در سال ۱۵۲۲ میلادی، یعنی در ۳۶ سالگی درگذشت. او در ۱۴ سالگی (۱۵۰۱ میلادی) توانست مریدان پدر خود شیخ حیدر را به دور خویش گرد آورد و قدرت سیاسی را در آذربایجان در دست گیرد. او سه سال بعد (۱۵۰۳) در تبریز تاج‌گذاری کرد و به ترویج مذهب شیعه پرداخت و این مذهب را به دین رسمی کشور بدل ساخت. شاه اسماعیل برای حفظ قدرت سیاسی «سپاه قزلباش» را به‌وجود آورد که کلاهی سرخ رنگ بر سر می‌نهادند و فدائی شاه بودند. او هر چند ۱۵۱۵ میلادی در جنگ چالدران از ارتش یک‌صد هزار نفری سلطان سلیم

آورد و حکومت مرکزی مقتدری را بنیاد نهد. شاه اسماعیل برای آن که ایران را از دیگر بخش‌های جهان اسلام مستقل سازد که در آن دوران تحت تسلط امپراتوری عثمانی قرار داشتند و سلاطین عثمانی خود را خلیفه و امیرالمؤمنین تمامی مسلمانان جهان می‌نامیدند، به ترویج مذهب شیعه در ایران پرداخت و شیعه را به دین رسمی کشور بدل ساخت. این انشعاب دینی سبب شد تا هیچ‌یک از حکم‌روایان ایالتی ایران در پی اتحاد با امپراتوری عثمانی نروند و در چارچوب ایران شیعه باقی بمانند. به این ترتیب می‌بینیم که دوران اوج رنسانس در اروپا، یعنی دورانی که در بطن آن زمینه برای پیدایش اندیشه جدائی دین از دولت فراهم گردید، مصادف است با دورانی در ایران که حکومت مرکزی مقتدر برای استحکام خود، به دین‌گرایی افراطی روی آورد و به خون‌خواهی امامان شیعه که به دست خلفای عباسی به قتل رسیده بودند، ایران را گرفتار جنگی خونین با امپراتوری عثمانی ساخت.

برای آن که بتوانیم دریابیم چگونه انسان‌های دین‌داری چون توماس مور و یا نیکولو ماکیاولی توانستند اندیشه‌های نوئی را در رابطه با دولت خلق کنند که فاقد هر گونه مشروعیت دینی بود، نظرات آن‌ها را چکیده‌وار مورد بررسی قرار دهیم.

اوتوپای توماس مور

توماس مور در «اوتوپیا» نخست به انتقاد از سیستم قضائی انگلستان پرداخت که بر اساس قوانین موجود، افراد به‌خاطر دزدی‌های بسیار کوچک به مرگ محکوم می‌شدند. قهرمان داستان خیالی او مدعی است که به ایران سفر کرده و با چشمان خود دیده است که در ایران سیستم حقوقی بسیار پیشرفته‌تری وجود دارد. در ایران نه دزدان را می‌کشند و نه دستان آن‌ها را می‌برند. دزد در ایران مجبور است تاوان آن‌چه را که دزدیده است، به صاحب آن پرداخت کند و حال آن که در آن دوران در انگلستان آن چه نزد دزدان یافت می‌شد، به شاه تعلق داشت و با اعدام دزدان چیزی نصیب صاحبان اموال سرقت شده، نمی‌گشت. اما در ایران دزدان مجبور بودند لباس‌های هم‌شکلی به تن کنند و بخشی از موی سرشان نیز طوری آرایش می‌شد که هر کسی می‌دانست آن‌ها از سوی دادگاه به دزدی محکوم شده‌اند. و نیز برای آن

عثمانی شکست خورد، اما توانست قدرت را هم‌چنان در دستان خود حفظ کند و از گسترش نفوذ امپراتوری عثمانی به سوی نجد ایران جلوگیری نماید. او بنیان‌گذار دودمان پادشاهی صفوی است.

که بتوان چنین اشخاصی را یافت، بخشی از نرمة گوششان بریده می‌شد. افراد محکوم شده مجبور بودند زیر نظارت مأمورین دولتی کار کنند و مزد آن‌ها به کسانی پرداخت می‌شد که اموالشان رבוده شده بود. بر اساس گزارش قهرمان داستان «اوتوپیا»، در ایران حکم اعدام تنها در مورد دزدانی اجراء می‌شد که از محل سکونت خود گریخته بودند.⁵⁰ مور پس از آن که آرزو می‌کند ساختار سیاسی- حقوقی موجود در انگلستان برای همیشه از برابر چشمانش محو گردد،⁵¹ رشته سخن را به قهرمان داستان خود می‌سپارد که با کشتی‌های تجاری تقریباً به تمامی جهان شناخته شده آن دوران سفر کرده بود. او از مسافرت خود به جزیره‌ای سخن می‌گوید که «اوتوپیا» نام دارد. در این جزیره جامعه‌ای تخیلی هم‌راه با دولتی تخیلی وجود دارد که بازتاب آرزوهای توماس مور برای تحقق جامعه‌ای بهتر است. ارنست بلوخ⁵² فیلسوف نامدار آلمان در رابطه با «اوتوپیا» چنین نوشت:

«جزیره اوتوپیا پیش از هر چیز به‌این دلیل دارای چهره‌ای انسانی است، زیرا ساکنین آن از بیشتر اشکال کار اجباری رها شده‌اند. شش ساعت کار کم‌زحمت برای ارضاً تمامی نیازهای ضروری آن‌ها و هم‌چنین برای تولید پس‌انداز کافی از لذایذ زندگی کافی است. پس از آن زندگی در آن سوی کار آغاز می‌شود؛ این زندگی انسان‌های خوش‌بخت است، وحدت خانواده‌ای آزادمنش است در خانه‌هایی زیبا که در هر یک از آن هم‌زمان چندین خانوار را با میهمانان‌شان مرتبط می‌سازد. برای آن که حتی کوچک‌ترین نشانه‌ای از مالکیت خصوصی نتواند ظاهر گردد، ساکنین این

⁵⁰ Moore, Thomas: "Utopia", Verlag Diogenes, 1981, Seiten 39- 43

⁵¹ Ebenda, Seite 45

⁵² بلوخ، ارنست Ernst Bloch در ۸ ژوئیه ۱۸۸۵ در ویلهلمزهافن Ludwighshafen زاده شد و در ۴ اوت ۱۹۷۷ در توبینگن Tübingen درگذشت. فلسفه او بر اساس اندیشه‌های هگل و مارکس بنا شده است. او پس از جنگ جهانی دوم نخست به آلمان شرقی رفت و در آن‌جا به تدریس فلسفه در دانشگاه پرداخت. اما پس از آن که به ماهیت کارکردی استالینیزم پی برد، به آلمان غربی کوچید و در این کشور در دانشگاه توبینگن به تدریس فلسفه پرداخت. او در مشهورترین اثر خود «پرنسیپ امید» *Das prinzip Hoffnung* که آن را طی سال‌های ۱۹۵۷-۱۹۵۷ نوشت، عنصر «هنوز هیچ» *Noch nicht* را به مثابه عنصر اصلی تمامی جهان شناسائی کرد که خود را در ابعاد امید، اوتوپیا، رویا، امکانات و ... آشکار می‌سازد. بلوخ ۱۹۶۷ جایزه صلح ناشرین کتاب در آلمان را دریافت کرد. مجموعه آثار او در ۱۶ جلد به زبان آلمانی انتشار یافته‌اند.

منازل هر ده سال یکبار توسط قرعه‌کشی تعویض می‌شوند؛ در میدان مرکزی^{۵۳} شهر سالن‌های غذاخوری رایگان، مدارس برای همه و معابد نیایش قرار دارند. در پایان آن که خوردن و نوشیدن نیز به هنرهای مبنی بر تیمار نیازهای معنوی تعلق دارند. زناشوئی می‌تواند باطل گردد و هنگامی تحقق می‌یابد که عروس و داماد هم‌دیگر را برهنه بنگرند... تمامی ادیان، حتی مذاهب ماه و آفتاب‌پرستی از جایگاه شکیبایانه با شکوه و بدون مزاحمتی بهره‌مندند. اوتوپیا، اگر نگوئیم پانتئون^{۵۴} همه خدایان خوب، الدورادو^{۵۵} آزادی دینی است.»^{۵۶}

در جزیره اوتوپیا روی هم ۴۵۰ شهر وجود دارند که همه تقریباً شبیه یکدیگر ساخته شده‌اند. از هر شهر تا شهر مجاور فاصله‌ای معادل یک روز راه‌پیمائی با پای پیاده وجود دارد. هر شهری دارای سرزمین‌های کشاورزی خود است و در هیچ یک از شهرها مالکیت شخصی وجود ندارد و بلکه همه چیز در اشتراک همگانی است. همه اهالی شهر موظفند به ترتیب به کار کشاورزی پردازند و هر ۴۰ نفر باید در خانه‌هایی که برای روستائیان ساخته شده است، زندگی کنند.^{۵۷} با این حال در اوتوپیا، یعنی در

53 Forum

^{۵۴} پانتئون Pantheon واژه‌ای یونانی و دارای معانی مختلف است. در یک معنی مجموعه خدایان یک قوم را پانتئون می‌نامند. در معنای دیگر نام معبدی است که در رُم باستان ساخته شد و هنوز نیز وجود دارد. این معبد در سال ۲۷ پیش‌امیلاد به فرمان امپراتور آگوستوس ساخته شد و در آن تندیس‌های خدایان مقدس قرار داشتند. این معبد در سال ۱۶۰۹ میلادی به کلیسای مریم مقدس تبدیل شد و هنوز نیز وجود دارد و طاق آن یکی از عجائب معماری جهان است که پس از ۲ هزار سال هم‌چنان پابرجا مانده است.

^{۵۵} الدورادو Eldorado واژه‌ای اسپانیائی و به معنای طلائی است. بر اساس اساطیر سرخ‌پوستان شمال‌نشین آمریکای جنوبی الدورادو امیری بود که به‌چهره خود پودر طلا می‌زد و هنگام آبتنی در دریائی مقدس غرق شد و به ژرفای دریا فرو رفت. با تکیه بر این روایت، در دورانی که در آمریکا تب جست‌جوی طلا بسیاری از مردم را فراگرفته بود، طلاجویان را الدورادو نامیدند. این دسته از طلاجویان از آن‌جا که در سرزمین‌هایی به‌سر می‌بردند که در آن قانون حکومت نمی‌کرد، به‌مثابه انسان‌های آزاد تلقی می‌شدند که خود سرنوشت خویش را تعیین می‌کردند. بنا به روایت دیگری الدورادو در آغاز مردی بود که به معدن طلا دست یافته بود. چندی بعد این واژه برای شهری که تمامی از طلا ساخته شده بود، به‌کار گرفته شد و سرانجام به سرزمینی افسانه‌ای که گویا باید در مرکز آمریکای جنوبی قرار داشته باشد و در آن جز طلا نمی‌توان یافت، گفته شد.

⁵⁶ Bloch, Ernst: Gesamelte Werke, Band 3, "Geist der Utopie", Seite 72

⁵⁷ Ebenda, Seite 73

جامعه رویائی توماس مور برده وجود دارد و در هر خانه روستائی دو برده زندگی می‌کنند و باید برای چهل تن ساکنین آن خانه کار کنند.^{۵۸} در روستاهای شهرهای اوتوپیا سیستم کشاورزی پیش‌رفته وجود دارد. آن‌ها به‌طور مصنوعی جوجه‌کشی می‌کنند و به‌همین دلیل می‌توانند به دلخواه خویش گوشت مرغ مورد نیاز خویش را تولید کنند.^{۵۹}

شهرهای اوتوپیا دارای سیستم سیاسی ویژه‌ای‌اند. هر سال هر سی خانواده از میان خود یک تن را به‌عنوان «رئیس» برمی‌گزینند. هر ده «رئیس» از میان خود کسی را به‌عنوان «رهبر» تعیین می‌کنند. «رهبران» که تعدادشان بر اساس ساختار شهرهای «اوتوپیا» به ۲۰۰ تن می‌رسد، پس از آن‌که سوگند خوردند که به شایسته‌ترین فرد رأی دهند، از میان چهار تن که از سوی ساکنان چهار منطقه شهری که دارای جمعیت و وسعت تقریباً مساویند، کاندید شده‌اند، یکی را از طریق انتخابات مخفی به‌عنوان «رئیس جمهور» برمی‌گزینند. «رئیس‌جمهور» نیز هر سال انتخاب می‌شود و کسی که به‌عنوان «رئیس جمهور» برگزیده شده است، می‌تواند در صورت برخورداری از اعتماد «رهبران» مادام‌العمر در این سمت برگزیده شود. اما همین که اکثریت «رهبران» تشخیص دهند که او به دیکتاتوری و استبداد تمایل یافته است، می‌توانند در پایان دوره انتخاب یک ساله‌ی او شخص دیگری را که از سوی ساکنان چهار منطقه شهری کاندید شده است، به‌عنوان «رئیس‌جمهور» انتخاب کنند. در شهرهای اوتوپیا تمامی مسئولین اداری نیز برای مدت یک سال انتخاب می‌شوند. به‌این ترتیب با ساختاری سیاسی روبه‌رو هستیم که دارای گوهرهای دمکراتیک است. در این ساختار سیاسی همه مسئولین باید توسط شوراهائی که از سوی مردم و یا نمایندگان آن‌ها انتخاب شده‌اند، تعیین گردند. به‌این ترتیب تمامی مسئولین دولتی «اوتوپیا» مشروعیت خود را از مردم کسب می‌کنند و نه از خدا و یا دیگر قدرت‌های آسمانی.

«رهبران» در عین حال عضو مجلس «سنا» هستند که هر سه روز یک‌بار و در هنگام ضرورت حتی هر روز تشکیل جلسه می‌دهد. ریاست جلسات «سنا» با «رئیس‌جمهور» است و در آن‌جا درباره مسائل کشور بحث و برنامه‌ریزی می‌شود. هم

⁵⁸ Ebenda, Seite 74

⁵⁹ Ebenda, Seite 75

چنین «سنا» موظف است هرگاه میان ساکنین «اوتوپیا» اختلافاتی بروز کرد، به آن‌ها رسیدگی کند. هم‌چنین برای آن که رابطه «سنا» با مردم حفظ گردد، به نوبت در هر جلسه «سنا» دو تن از «رئیسان» خانواده‌ها حق شرکت دارند. تمامی مصوبات «سنا» تنها هنگامی به قانون بدل می‌گردند و جنبه اجرائی پیدا می‌کنند که حداقل در سه جلسه متوالی «سنا» مورد بررسی قرار گرفته باشند. برای جلوگیری از شورش‌ها و تحریک احساسات مردم اصل بر این است که تنها در جلسات «سنا» می‌توان درباره مسائل کشوری بحث و تصمیم‌گیری کرد و کسانی که این اصل را خدشه‌دار سازند، می‌توانند به مرگ محکوم و اعدام شوند.^{۶۰}

یکی از وظایف «رهبران» این است که از تنبلی و کاهلی افراد خانواده‌ها جلوگیری کنند. هر خانواده‌ای مسئول است برای اعضای خود حوزه کار و فعالیت تولیدی به‌وجود آورد، در غیر این صورت «رهبران» موظفند، بیکاران را به کار وادارند. از سوی دیگر همان‌طور که دیدیم، در «اوتوپیا» هر کس تنها یک چهارم از شبانه‌روز، یعنی شش ساعت کار می‌کند و مابقی ساعات روزانه را می‌تواند بنا بر سلیقه و خواست خود به‌سر آورد. مردم «اوتوپیا» سه ساعت پیش از ظهر کار می‌کنند و سپس در نهارخانه‌های عمومی غذا می‌خورند و پس از غذا دو ساعت به استراحت می‌پردازند و پس از آن، یعنی در بعدازظهر سه ساعت کار می‌کنند. پس از کار باز در سالن‌های غذاخوری عمومی جمع می‌شوند و با یکدیگر شام می‌خورند. پس از صرف شام تا هنگام خواب هر کسی می‌تواند به کاری دست زند که دوست دارد. در این ساعات کلاس‌های تدریس کار خود را آغاز می‌کنند که در آن‌ها می‌توان فن و دانش و هنر آموخت. شرکت در این جلسات آموزشی برای زنان و مردان آزاد است و هر کسی رشته‌ای را می‌آموزد که دوست دارد. در عین حال مردم در بهار و تابستان ساعاتی از اوقات فراغت خود را در پارک‌ها و باغ‌های عمومی گردش می‌کنند. سرانجام آن که در این سرزمین هر کسی از حق هشت ساعت خواب برخوردار است.^{۶۱}

در «اوتوپیا» پول و افراد تهی‌دست و گدا وجود ندارند. همه مردم از سطح زندگی کم و بیش برابری برخوردارند. پیران، یعنی کسانی که دیگر نمی‌توانند کار کنند، از کارکردن معاف می‌شوند و در جمع خانواده‌ها که از ۴۰ نفر تشکیل می‌شوند، زندگی

⁶⁰ Ebenda, Seiten 80-81

⁶¹ Ebenda, Seiten 83-85

می‌کنند. خلاصه آن که در «اوتوپیا» هدف دولت آن است «تا آنجا که نیازهای عمومی اجازه می‌دهند، شهروندان خود را تا آنجا که ممکن است به نفع گسترش آزاد و مراقبت فکری آنان از کاراجباری رها سازد: آن‌گونه که آنان باور دارند، سعادت آدمی منوط به چنین روندی است.»^{۶۲}

شهرهای «اوتوپیا» از چهار ناحیه تشکیل می‌شوند. هر ناحیه دارای میدانی است بازار مانند. ساکنین هر ناحیه تولیدات خود را به این میدان‌ها می‌آورند و در ساختمان‌هایی که مناسب آن تولیدات ساخته شده‌اند، انبار می‌کنند. سپس رئیس آن هر خانواده‌ها به این انبارها می‌روند و آن‌چه را که خانواده‌ها به آن نیاز دارند، از هر انباری تحویل می‌گیرند، بدون آن که برای کالاها پولی دریافت کنند و یا برای کالاهایی که خانواده‌ها بدان نیازمندند، پولی پرداخت کنند.^{۶۳} با آن که آن‌ها از رفاه برخوردارند، اما تجمل، لباس‌های فاخر ابریشمی و طلا را با دیده تحقیر می‌نگرند.^{۶۴}

در «اوتوپیا» نیز مردم به خدا اعتقاد دارند و بر این باورند که روح از زندگانی ابدی برخوردار می‌باشد و در عوض بدن میراست. هر کسی پاداش و جزای اعمال خوب و بد خود را دریافت خواهد کرد.^{۶۵}

با این چند نمونه خواستیم نشان داده باشیم که در آغاز سده شانزدهم، یعنی در آستانه گذار کشورهای اروپای غربی از دوران رنسانس به دوران نو، یعنی دوران روشنگری، کسی چون توماس مور که کاتولیکی معتقد و صدراعظمی وفادار به شاه انگلستان هانری هشتم^{۶۶} بود، در اثر خود «اوتوپیا» تصویری از جامعه‌ای خیالی ارائه

⁶² Ebenda, Seite 89

⁶³ Ebenda, Seiten 91-92

⁶⁴ Ebenda, Seite 104

⁶⁵ Ebenda, Seite 104

⁶⁶ هانری هشتم Henry VIII یا هانری تودور Henry Tudor در ۲۸ ژوئن ۱۴۹۱ میلادی در گرینویچ زاده شد و در ۲۸ ژانویه ۱۵۴۷ در لندن درگذشت و روی هم ۲۸ سال سلطنت کرد. او در دوران سلطنت خویش نخست با پروتستان‌تسم مبارزه کرد و مانع از گسترش آن آئین در انگلستان شد. اما بعدها به خاطر آن که پاپ کلمنس Clemens حاضر نشد طلاق او را از همسر اولش مورد تأیید قرار دهد، در سال ۱۵۳۳ میلادی با کلیسای کاتولیک قطع رابطه کرد و کلیسای مستقلی را در این کشور به وجود آورد که به آن کلیسای انگلیکان Angelikan می‌گویند که مخلوطی است از کاتولیسم و پروتستان‌تسم. هانری هشتم خود را رهبر کلیسای انگلیکان نامید و به این ترتیب رهبری سیاسی و مذهبی را در دستان خود متمرکز ساخت. او چندین همسر خود را به‌خاطر آن که فرزند پسر نمی‌زاییدند، به جرم‌های واهی کشت و حتی برخی از اندیشمندترین وزیران خود هم چون توماس مور

داد که هیچ شباهتی با ساختارهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی اروپای سده میانه نداشت. در «اوتوپیا» نه تنها آزادی دینی وجود دارد، بلکه از تفاوت‌های طبقاتی هیچ‌گونه نشانه‌ای نمی‌توان یافت. در دورانی که در تمامی کشورهای اروپایی شاهان سلطنت می‌کردند، توماس مور از نظامی سیاسی سخن می‌گوید که در رأس آن رئیس جمهوری قرار دارد که برگزیده مردم است. در آن‌جا مردمند که با انتخاب نمایندگان خویش می‌توانند سرنوشت خود را تعیین کنند. در «اوتوپیا» چون مالکیت فردی و پول وجود ندارند، در نتیجه نه کسی فقیر است و گرسنه و نه نیازی وجود دارد که کسی دزدی کند و یا آن که جنایت‌کار شود.

اندیشه‌هایی که توماس مور در اثر خود «اوتوپیا» مطرح ساخت، در دورانی که او می‌زیست، هنوز زمینه تحقق نداشتند. اما می‌توان گفت که این اندیشه‌ها متعلق به طبقه نوئی بودند که در حال رشد بود، به ویژه آن که قهرمان داستان توماس مور کسی است که با کشتی‌های اقیانوس‌پیمائی که صنایع نوپای انگلستان توانسته بودند بسازند، به‌خاطر کسب ثروت و سودهای کلان بازرگانی به جهان نو و «اوتوپیا» سفر کرده بود. بورژوازی جوان و سوداگر اروپا در آن دوران می‌پنداشت برای رهایی خویش از جنگال جامعه فئودالی که بر اساس نابرابری‌های طبقاتی و به ویژه امتیازات اشرافی و روحانی بنا شده بود، باید با هر گونه نابرابری اجتماعی مبارزه کند، اما با زوال جامعه فئودالی و پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری نه جامعه طبقاتی از بین رفت و نه نابرابری‌های اجتماعی از میان برداشته شدند.

نکته دیگری که در «اوتوپیا» به چشم می‌خورد، این است که فرد هنوز نتوانسته است خود را از محدوده خانواده رها سازد. در «اوتوپیا» رهبری خانواده‌ها بر عهده ریش‌سپیدان، یعنی پیران است و آنانند که «رهبران» را تعیین می‌کنند. به این ترتیب «دمکراسی» در «اوتوپیا» آمیزه‌ای است از ساختارهای جامعه فئودالی و جمهوری دمکراتیک بورژوائی.

در اندیشه‌های ماکیاوولی برش با ساختارهای جامعه فئودالی را می‌توان بهتر مورد بررسی قرار داد.

را که حاضر نشد اعتقادات کاتولیکی خود را قربانی هوس‌بازی‌های شاه سازد و به پاپ وفادار ماند، به قتل رساند.

نیکولا ماکیاولی و هنر سیاست

توماس مور در پایان کتاب خود در رابطه با کسی که ماجرای سفر خود به «اوتوپیا» را گزارش داد، نوشت: «در این میان، هرچند او نیز به گونه‌ای غیرقابل تردید انسانی تحصیل کرده و با تجربه است، و گرچه نمی‌توانم به تمامی آن چه او گفته است، صحه گذارم، معهذاً با علاقه می‌پذیرم که بیش‌تر از آن چه او بدان امید دارد، در اوتوپیه‌ها بسیاری از چیزها به آن گونه‌اند که من برای دولت‌های خودی آرزومندم»^{۶۷} از همین جمله پایانی کتاب می‌توان دریافت که توماس مور در «اوتوپیا» ساختاری از دولت را طرح‌ریزی کرده است که در آن دوران هنوز قابل تحقق نبود.

برخلاف توماس مور، نیکولو ماکیاولی با بررسی تاریخ یونان و روم باستان، با تشریح ساختارهای «دولت-شهر»های ایتالیا که در آن دوران در این کشور وجود داشتند و سرانجام با تکیه بر تجربیات شخصی خویش که سال‌ها در مقام کارمند عالی‌رتبه و مشاور سیاسی در «دولت-شهر» فلورانس و دربار واتیکان خدمت کرده بود، به تشریح ساختاری از دولت پرداخت که به‌طور واقعی در برخی از «دولت-شهر»های ایتالیا تحقق یافته بود، اما دارای توفیرهای اساسی با درک و تصویری از دولت بود که در سده‌های میانه اندیشمندان و مردان سیاسی آن را دولت مطلوب می‌دانستند. به‌همین دلیل نیز هنگامی که نخستین چاپ از کتاب «شاهزاده»^{۶۸} که ماکیاولی آن را در سال ۱۵۱۳ نوشته بود، پنج‌سال پس از مرگ او، در سال ۱۵۳۲ انتشار یافت، این اثر آن‌چنان تأثیری منفی در اندیشه روشنفکران دینی از خود بر جای نهاد که دیری نپائید تا کسانی برای توصیف کج‌بینی‌هایی^{۶۹} که در اندیشه ماکیاولی از سیاست نهفته بود، واژه ماکیاولیسم را اختراع کردند که در آن تمامی خبائتی که یک سیاستمدار می‌تواند از آن برخوردار باشد، انباشته شده بود. در انگلستان حتی نام کوچک ماکیاولی، یعنی نیکولو مترادف با نام شیطان به‌کار گرفته شد. و دیری نپائید که پاپ پاول چهارم^{۷۰} تحت تأثیر پیروان فرقه تازه تأسیس شده

⁶⁷ Moore, Thomas: "Utopia", Seite 183

⁶⁸ داریوش آشوری که این اثر ماکیاولی را به پارسی برگردانده، نام آن را «شهریار» نهاده است.

⁶⁹ Zynismus

⁷⁰ نام واقعی پاپ پاول چهارم، Paul IV. جیان پیترو کارافا Gian Pietro Carafa بود. او در ۲۸ ژوئن ۱۴۷۶ در ایتالیا زاده شد و در ۱۸ توت ۱۵۵۹ در رم درگذشت. او در ۲۳ مه ۱۵۵۳ به پاپی برگزیده

یسوعیون‌ها^{۷۱} آثار ماکیاولی را در لیست «کتب ممنوعه» قرار داد.^{۷۲} جالب آن که امپراتور پروس فریدریش کبیر^{۷۳} که با ولتر^{۷۴} دوست بود و چند سال از او در قصر شاهی خود پذیرائی کرد، در نفی اندیشه‌های سیاسی ماکیاولی کتاب «آنتی ماکیاول»^{۷۵} را به زبان فرانسه نوشت. اما همین امپراتور در کارکردهای سیاسی خویش یکی از برجسته‌ترین پیروان اندیشه‌های ماکیاولی بود و برای تثبیت قدرت سیاسی خود و گسترش جغرافیائی امپراتوری پروس تقریباً از تمامی اصولی تبعیت

شد. در دوران او انکیزاسیون، یعنی تشکیل دادگاه‌های کلیسا برای تفتیش عقاید دینی مردم بسیار گسترش یافت و هر کسی که به ساز کلیسا نمی‌رقصید، به جادوگری و رابطه با شیطان متهم شد و در همین رابطه نیز به فرمان این پاپ کتاب «شاهزاده» ماکیاولی در لیست کتاب‌های ممنوعه قرار گرفت. کسی حق نداشت آن را چاپ کند، بفروشد و بخواند.

^{۷۱} یسوعیون‌ها Jesuiten، پیروان یکی از فرقه‌های مسیحی‌اند که خود را «جامعه مسیح» می‌نامد. این فرقه در سال ۱۵۳۴ توسط لوبولا Loyola تأسیس شد. هدف اصلی پیروان این فرقه عبارت بود از تحکیم دین خود، ترویج دیانت کاتولیک و دفاع از این آئین.

^{۷۲} Machiavelli, Niccolo: "Il Principe, Der Fürst", Reclam-Verlag 9991, Seite 225

^{۷۳} فریدریش کبیر Friedrich der Große یا فریدریش دوم که مردم او را حتی فریتس پیر هم می‌نامیدند، در ۲۴ ژانویه ۱۷۱۲ در برلین زاده شد و در ۱۷ اوت ۱۷۸۶ در پُتسدام Potsdam درگذشت. او در ۱۷۴۰ شاه پروس شد و از ۱۷۷۲ از سوی چند دولت ایالتی آلمان نیز به شاهی برگزیده شد. او توانست با جنگ با اقوام و دولت‌های اروپای شرقی مرزهای پروس را گسترش دهد و پروس را پس از اتریش، فرانسه، روسیه و انگلستان به پنجمین قدرت بزرگ اروپا بدل سازد. او با روشنفکران و دانشمندان دوران روشنگری روابط بسیار خوبی داشت و ولتر فرانسوی چند سال در دربار او زیست و به او نه فقط زبان فرانسه، بلکه هم‌چنین اصول اندیشه‌های روشنگری را آموخت. با این حال فریدریش کبیر حاضر نشد سلطنت خود را به سلطنت مشروطه بدل سازد و بلکه در نهایت می‌توان او را شاهی روشنگر نامید که از قدرت مطلقه برخوردار بود.

^{۷۴} ولتر Voltaire در ۲۱ نوامبر ۱۶۹۴ در پاریس زاده شد و در ۳۰ مه ۱۷۷۸ در همان شهر درگذشت. نام واقعی او فرانسوا ماری آره François Marie Arouet بود. او یکی از برجسته‌ترین روشنفکران دوران روشنگری اروپا است و در دورانی که می‌زیست، پر خواننده‌ترین و متفقدترین روشنفکر زمانه خود بود. در فرانسه حتی سده هیجدهم را سده ولتر می‌نامند. از او ۷۵۰ اثر بر مانده است. در آن دوران در دربارهای اروپا به فرانسه سخن گفته می‌شد و به‌همین دلیل قدرتمندان و هم‌چنین بورژوازی به‌مثابه طبقه نوپا که به ثروت زیادی دست یافته بود و خواهان دستیابی به حقوق سیاسی بیشتری بود، آثار ولتر را می‌خواندند و بسیاری از اندیشه‌های او هواداری می‌کردند. او در آثار خود با حکومت مستبد و سیستم فئودالی و هم‌چنین با کلیسای کاتولیک که دین را در انحصار خود گرفته بود، به مخالفت برخاست و از آزادی‌های فردی و اجتماعی پشتیبانی کرد.

^{۷۵} Anti-Machiavel

کرد که ماکیاوولی در اثر خود «شاهزاده» پیروی از آن اصول را به مردان سیاسی توصیه نموده بود. فریدریش در وصیتنامه خود، بدون آن که خواسته باشد از ماکیاوولی دفاع کرده باشد، این جمله از ماکیاوولی را نقل کرد که بر اساس آن «در میان انبوه بی‌ملاحظه‌گران جاه‌طلب، هیچ از خود گذشته‌ای دوام نخواهد آورد».^{۷۶}

هواداران ماکیاوولی هم‌چون او بر این باورند که برای حفظ منافع عمومی حتی در دوران‌های صلح‌آمیز نیز به ابزارهای غیراخلاقی نیاز است. به‌طور کلی می‌توان هواداران ماکیاوولی را به دو گروه تقسیم کرد:

گروه نخست هم‌چون فرنیسیس بیکن^{۷۷} بر این باور است اصولی را که ماکیاوولی در آثار خود مطرح ساخته است، اصولی جهان‌شمولند و تا زمانی جوامع انسانی به دولت نیازمندند، در نتیجه با سیاستمداران و قدرت‌مدارانی روبه‌رو خواهیم بود که برای حفظ منافع شخصی خود که خمیرمایه آن را حفظ قدرت سیاسی تشکیل می‌دهد، مجبور خواهند بود از ابزارهای خلاف اخلاق نیز سود برند. گروه دیگر هم چون یوهان گوتفرید فون هردر^{۷۸} بر این باور است که بهره‌گیری از اصول غیراخلاقی جنبه مشروط دارد و هیچ قدرت‌مداری نمی‌تواند حفظ قدرت سیاسی خویش را تنها

⁷⁶Machiavelli, Niccolo: "Il Principe, Der Fürst", Reclam-Verlag 9991, Seite 227

^{۷۷} بیکن، فرانسیس Francis Bacon در سال ۱۵۶۱ در لندن زاده شد و در سال ۱۶۲۶ در هی‌گیت Highgate درگذشت. او سیاستمدار بود و در سال ۱۶۱۸ به مقام صدراعظمی دست یافت، اما در سال ۱۶۲۱ به‌جرم دریافت رشوه از این مقام برکنار شد. او در کنار کارهای سیاسی مکتب اسکولاستیک را به نقد کشید و از بنیان‌گذاران مکتب امپریسم، یعنی مکتب اصالت تجربه در انگلستان گشت. بر اساس این مکتب تجربه معیار همه چیز است و آن چه را که نتوان از طریق تجربی اثبات کرد، نمی‌توان حقیقت دانست. بنابراین بیکن پیرو دانش و تجربه بود و نزد او هدف دانش عبارت از آن بود که انسان بتواند بر طبیعت غلبه یابد. نزد او «دانش قدرت» بود. اثر علمی او با عنوان *Instauratio magna* ناتمام ماند. بیکن در اثر خود *Nova Atlantis* کوشید دانش سیاست را تنظیم کند.

^{۷۸} هردر، یوهان گوتفرید فون Johan Gottfried von Herder در ۱۷۴۴ در موهرون‌گن Mohrunen زاده شد و در سال ۱۸۰۳ در وایمار Weimar درگذشت. او دانشمند علوم دینی و فیلسوف بود و با گوته Goethe و شیلر Schiller شاعران نام‌دار آلمانی دوستی داشت. هردر دارای آثار بسیاری است، اما اهمیت او به‌این خاطر است که در آثار خود از «خودآگاهی تاریخی» سخن گفت که در آن طبیعت و تاریخ با یکدیگر آمیخته می‌شوند. هردر بر این باور است که هدف هر تکاملی آن است که انسانیت بتواند به اوج خود دست یابد. نظرات او درباره پیدایش زبان‌های گوناگون تا آغاز سده بیستم از ارزش و اعتبار علمی برخوردار بودند.

بر یک‌چنین نظامی استوار سازد، به‌ویژه آن که مردم را نمی‌توان برای همیشه فریفت و دیر یا زود بسیاری از دسیسه‌ها و توطئه‌ها و امور غیراخلاقی آشکار و مردم از کنه کار و چهره واقعی چنین رهبران سیاسی با خبر خواهند گشت.

هگل^{۷۹} نیز هم‌چون هردر بر این باور بود که ماکیاولی کتاب «شاهزاده» خود را برای نجات ایتالیا از چنگ قدرت‌های بیگانه نوشت و در آن کوشید به سیاست‌مندانی که بر «دولت-شهر»‌های ایتالیا حکومت می‌کردند، بیاموزد با به‌کاربرد کدام سیاست می‌توانند در جهت ایجاد ایتالیائی متحد و بزرگ گام بردارند.^{۸۰} یکی از شرط‌های اساسی برای دستیابی به یک چنین هدفی آن بود که شاهزادگان مناطق کوچک بتوانند یکدیگر را از میان بردارند تا در پایان یک‌چنین روندی، سرانجام یک

^{۷۹} هگل، گئورگ ویلهلم فریدریش Georg Wilhelm Friedrich Hegel در ۲۷ اوت ۱۷۷۰ در اشتوتگارت Stuttgart زاده شد و در تاریخ ۱۴ نوامبر ۱۸۳۱ در برلین درگذشت. او تحصیلات خود را در فلسفه و علوم دینی به پایان رساند و سپس به تدریس در مدارس و دانشگاه‌ها پرداخت و به‌خاطر زحماتی که کشید، دولت پروس به او لقب «فیلسوف دولتی» را داد. فلسفه هگل بر این اصل بنا شده است که روح Geist حقیقی است که متحقق شده است و پس آن چه که هست، عقلانی است. در عین حال روح مطلق چیز دیگری جز عقل مطلق جهانی absolute Weltvernunft نیست. روح که در متضادهای خویش گرفتار است، باید به‌خود پردازد تا بتواند خود را در مرحله بالاتری نسبت به خویش بیابد. دیالکتیک در فلسفه هگل قانون کشف حقیقت و مفاهیم است. دیگر آن که نزد او اندیشه و وجود یکی هستند. برای هگل فلسفه عبارت است از دانش انکشاف روح مطلق. دستگاه منطقی او بر عقل تکیه دارد که هم عام‌ترین و هم تهی‌ترین مفاهیم هم‌چون «هستی» و هم مطلق‌ترین ایده‌ها را هم‌چون «خدا» در بر می‌گیرد. به عنوان فیلسوف طبیعی، هگل به از خود بیگانگی ایده‌ها در دگرگونه بودن‌شان بی‌برد، پس روح مطلق absolute Geist که در ایده تکثیر شده است، خود را در جهان مادی در شعور خویش دوباره می‌یابد. هگل در فلسفه روح خود مقوله «روح ذهنی» را طرح می‌ریزد که مراحل مختلف جسم- روان- مناسبات- فهم- اراده را بازتاب می‌دهد، در حالی که «روح عینی» خود را در حقوق Recht و اخلاقیات Moralität متکی بر عادات و رسوم Sittlichkeit هویدا می‌سازد و در این رابطه دولت مطلقه را به مثابه تحقق ایده اخلاقیات می‌پذیرد و روح مطلق را در حوزه هنر، دین و فلسفه می‌جوید. هگل در بخش فلسفه روح به حوزه تاریخ و در بخش دیالکتیک به حوزه طبیعت می‌پردازد. او بزرگ‌ترین نماینده فلسفه ایده‌آلیستی آلمان است. افکار هگل که از رمانتیک نیز تأثیر پذیرفته است، یکی از بزرگ‌ترین سیستم‌های فکری اروپائی و در عین حال پیچیده‌ترین فلسفه ایده‌آلیستی است که اندیشه انسان توانسته است به‌وجود آورد. مارکس تحت تأثیر فلسفه هگل قرار داشت و کوشید فلسفه او را از قید و بندهای ایده‌آلیسم «رها» سازد.

^{۸۰} Hegel, George Friedrich: "Gesamtwerke", Band 1, Frankfurt, 1970, Seite 555

شاهزاده بتواند با ایجاد دولتی مرکزی بر تمامی سرزمین ایتالیا حکومت کند و خود به شه‌ریار بدل گردد.

ژان ژاک روسو^{۸۱} در «قرارداد اجتماعی» نشان داد که ماکیاولی هوادار جمهوری بود و در این رابطه نوشت: «... او خواست به شاهان بیاموزد، لیکن به خلق‌ها بزرگ‌ترین چیزها را آموخت. "شاهزاده" ماکیاولی کتاب جمهوری خواهان است.»^{۸۲} کتاب «شتهزاده» ماکیاولی زمانی در ایتالیا مورد اهمیت قرار گرفت که جنبش آزادیخواهانه و استقلال طلبانه این کشور در سده نوزدهم از رشد زیادی برخوردار شد، آن هم به این دلیل که ماکیاولی در این کتاب از وحدت ملی ایتالیا سخن گفته بود. با پیدایش جنبش فاشیسم در ایتالیا، این جنبش جنبه‌های ملی‌گرایانه اندیشه‌های ماکیاولی را وام گرفت و کوشید آن را به جزئی از منشور فاشیسم بدل سازد. در این زمینه می‌توان به مقدمه‌ای را خواند که موسولینی^{۸۳} درباره آثار ماکیاولی نوشت.

^{۸۱} روسو، ژان ژاک Jean Jacques Rousseau در ۲۸ ژوئیه ۱۷۱۲ در ژنو زاده شد و در ۲ ژوئیه ۱۷۷۸ در نزدیکی پاریس درگذشت. او بدون آن که به مدرسه و دانشگاه برود، از طریق خودآموزی توانست به فلسفه احاطه یابد و به عنوان یکی از فیلسوفان اجتماعی و نویسنده برای همیشه در خاطره بشریت باقی بماند. او در آغاز تقریباً در تمامی زمینه‌ها به فعالیت پرداخت. شعر سرود، آهنگ ساخت و داستان و نمایشنامه نوشت. او در آثار خود از تأثیر منفی دانش بر انسان‌ها انتقاد کرد و خواستار بازگشت به نوعی زندگی ساده‌گرایانه انسانی شد. روسو خود را پیرو مذهب طبیعی می‌دانست و در زمینه آموزش و پرورش بر این نظر بود که تدریس کودکان باید متناسب با طبیعت آن‌ها باشد. در رابطه با تئوری‌های اجتماعی، روسو بر این باور بود که انسان‌ها از آزادی‌های طبیعی برخوردارند و به همین دلیل برای آن که بتوانند با یکدیگر دولت واحدی را به وجود آورند، به قراردادی اجتماعی نیازمندند تا بتوانند بر اساس آن مرأوده خود با یکدیگر و با پدیده دولت را تنظیم کنند. اندیشه‌های روسو بر انقلاب فرانسه و به ویژه بر جناح چپ آن جنبش بیش از اندازه تأثیر نهاد.

^{۸۲} Rousseau, Jean Jacques: "Vom Gesellschaftsvertrag oder Grundsätze des Staatsrechts", Reclam-Verlag, Seite 81

^{۸۳} موسولینی، بنیتو آمیلکاره آندرا Beni Amicare Andreato Mussolini در ۲۹ ژوئیه ۱۸۸۳ در دوپا Dovia زاده شد و در ۲۸ آوریل ۱۹۴۵ به قتل رسید. او در سال ۱۹۰۱ آموزگار شد و به حزب سوسیالیست ایتالیا پیوست. به‌عنوان یکی از نمایندگان جناح رادیکال این حزب توانست به مقامات حزبی دست یابد و به یکی از کادرهای حزبی بدل گردد. او از ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۴ سردبیر نشریه حزب شد که با عنوان «به‌پیش» Avanti انتشار می‌یافت. او در سال ۱۹۱۴، یعنی در آغاز جنگ جهانی اول از حزب سوسیالیست ایتالیا جدا شد و در تأسیس حزب «خلق ایتالیا» Popolo Italia شرکت کرد و هوادار شرکت ایتالیا در جنگ علیه آلمان شد. او طی سال‌های ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۷ خود در جنگ‌ها شرکت جست و چندبار زخمی گشت و پس از پایان جنگ چون از پیروزی‌های از دست رفته ایتالیا

جنش چپ و سوسیالیستی ایتالیا نیز به ارزیابی از اندیشه‌های ماکیاولی پرداخت و در این میان آنتونیو گرامشی^{۸۴} نقشی پیش‌رو داشت. او در زندان به

حسرت می‌خورد، «اتحادیه جنگی فاشیست‌ها» *fasci di combattimento* را به‌وجود آورد. این سازمان در مناطق شمالی ایتالیا به مبارزه علیه حزب سوسیالیست برخاست. او که در سال ۱۹۲۱ توانسته بود به نمایندگی مجلس انتخاب شود، در همان سال نام سازمان خود را به «حزب ملی فاشیستی» *Partito Nazionale Fascista* تغییر داد. در اکتبر ۱۹۲۲ «مارش به‌سوی روم» را سازمان‌دهی کرد و شاه را مجبور ساخت و او را مأمور تشکیل حکومت کند. از ۱۹۲۴ به بعد او خود را «رئیس فاشیستان» *Duce del Fascismo* نامید و به تدریج برای خود به‌عنوان نخست‌وزیر حق دیکتاتوری قائل گشت. او توانست با اجرا سیاست اقتصادی جاده‌سازی، خشک نمودن مناطق باتلاقی و ایجاد اشتغال از محبوبیت زیادی برخوردار گردد و در سیاست خارجی با اشغال حبشه، در سال ۱۹۳۶ و آلبانی در سال ۱۹۳۹ کوشید ایتالیا را به یک کشور استعماری تبدیل کند. او در عین حال برای آن که بتواند در برابر کشورهای استعمارگر کهن‌سالی چون فرانسه و انگلستان دوام آورد، با آلمان نازی دست به ائتلاف زد و حکومت خود را به تدریج به هیتلر وابسته ساخت و همراه با آلمان در سال ۱۹۴۰ در جنگ جهانی شرکت جست. اما شکست سپاهیان آلمان در تمامی جبهه‌ها سبب شد تا «شواری بزرگ فاشیسم» این کشور در ژوئیه ۱۹۴۳ به او رأی عدم اعتماد دهد و از شاه خواسته شد تا او را از نخست‌وزیری معزول و دستگیر کند. در سپتامبر همان سال نازی‌های آلمان توانستند پس از اشغال ایتالیا او را از زندان رها سازند. موسولینی در مناطق اشغالی ایتالیا «جمهوری سوسیالیستی ایتالیا» را به‌وجود آورد، اما از آن‌جا که نمی‌خواست بازبچه دست نازی‌های آلمان شود، کوشید به سوئیس بگریزد. در این ماجرا در ۲۷ آوریل ۱۹۴۵ توسط پارتیزان‌های ایتالیایی دستگیر گشت و همراه با معشوقه‌اش کلارا پتاچی *Clara Petacci* تیرباران شد.

^{۸۴} گرامشی، آنتونیو *Antonio Gramsci* در ۲۲ ژانویه ۱۸۹۱ در آلس *Ales* در جزیره سارد زاده شد و در ۲۷ آوریل ۱۹۳۷ در روم در نتیجه خون‌ریزی مغزی درگذشت. گرامشی پس از دریافت دیپلم، در دانشگاه به تحصیل فلسفه و حقوق پرداخت. و در همین دوران، یعنی سال ۱۹۱۳ به سوسیالیسم گرائید و در همین سال در مقاله‌ای به بررسی موضع حزب سوسیالیست ایتالیا در رابطه با جنگی که در داشت آغاز می‌شد، پرداخت. گرامشی در طول جنگ به‌عنوان دانشجو به تحصیل خود ادامه داد و در همین دوران به‌عنوان یکی از کادرهای جوان حزب سوسیالیست ایتالیا به طرح نظرات تنوریک خود در زمینه‌های مختلف و از آن جمله ارزیابی از «انقلاب اکتبر» به رهبری حزب بلشویک روسیه پرداخت. در سال ۱۹۲۱ در حزب سوسیالیست ایتالیا انشعاب شد و جناح هوادار بلشویسم از حزب جدا گشت و حزب کمونیست را تأسیس کرد. در این ماجرا گرامشی نیز شرکت داشت و در کنگره تأسیس به عضویت کمیته مرکزی حزب انتخاب شد. او در سال ۱۹۲۳ از سوی حزب به مسکو فرستاده شد و در همین دوران رهبران حزب کمونیست ایتالیا توسط پلیس دستگیر شدند. گرامشی در همین سال از مسکو به وین رفت تا بتواند از اتریش در بازسازی تشکیلات حزب در ایتالیا نقشی فعال داشته باشد. در انتخابات ۱۹۲۴ گرامشی بی آن که در ایتالیا باشد، از حوزه *Veneto* به

مطالعه آثار ماکیاولی پرداخت و در رابطه با «شاهزاده» او نوشت: «کتاب در این باره نوشته شده است که شاهزاده باید به چه کارهایی دست زند تا بتواند خلقی را به سوی ایجاد دولتی نوین راهنمایی کند. بررسی‌های او بر منطقی سخت‌گیرانه و فاصله‌ای علمی استوار است؛ ماکیاولی خود در فصل پایانی به خلق بدل می‌شود و در آن ذوب می‌گردد: اما نه به خلقی در معنای عام آن، بلکه به خلقی که ماکیاولی توانست آن را با رساله خویش قانع سازد، به طوری که به بیان و خودآگاهی کسی بدل گشت که او را مشابه خویش یافت.»^{۸۵}

برای آن که بتوان وضعیتی را درک کرد که موجب شد تا ماکیاولی کتاب «شاهزاده» را به مثابه جمع‌بندی سیاسی زندگانی خود بنویسد، به اختصار به بررسی حوادث تاریخی دوران زندگانی او در ایتالیا می‌پردازیم.

ماکیاولی ۱۴۶۹ در فلورنس زاده شد، در سرزمینی که خانواده مدیچی^{۸۶} بر آن حکومت می‌کرد. در این دوران ایتالیا تقسیم شده بود به چهار حکومت منطقه‌ای و چند «دولت-شهر». حکومت‌های منطقه‌ای عبارت بودند از شاهزاده‌نشین میلان،

نمایندگی برگزیده شد و در نتیجه پس از دو سال مهاجرت به ایتالیا بازگشت. اما پس از یک سال بار دیگر به مسکو رفت تا در کنگره کمیتن شرکت کند. پس از بازگشت از مسکو به فعالیت‌های ضد فاشیستی خود افزود. سرانجام در پایان ۱۹۲۶ دادگاه نظامی فرمان دستگیری او را صادر کرد. گرامشی در سال ۱۹۲۸ در دادگاه به ۲۰ سال و ۴ ماه و ۵ روز زندان محکوم شد. او در زندان به مطالعه آثار ماکیاولی پرداخت. او پس از چندی در زندان بیمار گشت و سرانجام به‌خاطر بیماری محکومیت او به حبس تأدیبی کاهش یافت و او توانست به بیمارستان خصوصی انتقال یابد. اما معالجات مؤثر نشدند و سرانجام او در سال ۱۹۳۷ به‌علت خونریزی مغزی درگذشت. از گرامشی آثار فراوانی بر جای مانده است و در طول زندان یادداشت‌هایی را تهیه کرد که بعدها با عنوان «دفترچه‌های زندان» در یک مجموعه چند جلدی انتشار یافتند. با آن که او جوان مرد، اما یکی از برجسته‌ترین اندیشمندان چپ سده بیستم بود.

⁸⁵ Gramsci, Antonio: "Notizen über die Politik Machiavellis Philosophie der Praxis", 1967, Seite 284

⁸⁶ خانواده مدیچی Medici یکی از مهم‌ترین خانواده‌های اشرافی فلورانس بود که به‌طور عمده در فعالیت‌های پولی و بانکی بین‌المللی در آن دوران شرکت داشت و از همین راه به ثروتی بی‌کران دست یافت. این خانواده از اوایل سده پانزده در فلورانس بساط نوعی حکومت پادشاهی را با حفظ ظواهر جمهوری به‌راه انداخت. در دوران سلطه مدیچی‌ها در جمهوری فلورانس هنر و علم در این منطقه از رشد بی‌مانندی برخوردار شد و فلورانس به مرکز علمی و هنری اروپا بدل گشت. هم‌چنین سه تن از پاپ‌ها از این خانواده بودند.

جمهوری ونیز، دولت کلیسای روم که پاپ در رأس آن قرار داشت و رم پایتخت آن بود و شاهنشاهی ناپل. در کنار این حکومت‌های منطقه‌ای چند «دولت-شهر» وجود داشتند که فلورانس یکی از مهم‌ترین و ثروتمندترین آن‌ها بود. مدیچی‌ها برای آن که صلح در منطقه برقرار گردد، توانستند با به‌کاربرد سیاستی بسیار پیچیده توافقی در منطقه ایجاد کنند، که بیش از ۴۰ سال صلح و امنیت را در ایتالیا حاکم ساخت و موجب رشد اقتصادی بی‌مانندی در «دولت-شهر» فلورانس گشت. با این حال بیش‌تر دولت‌های اروپائی در طمع به‌دست آوردن غنائم جنگی به ایتالیا حمله کردند و از آن جمله شارل هشتم^{۸۷} پادشاه فرانسه خود را وارث تاج و تخت شاهنشاهی ناپل نامید و با این بهانه در سال ۱۴۹۴ با سی‌هزار سپاه جنگی به ایتالیا حمله کرد و توانست تقریباً تمامی حکومت‌های منطقه‌ای و «دولت-شهر»ها را به پرداخت غرامت جنگی مجبور سازد. رئیس «دولت-شهر» فلورانس در این دوران پیرو مدیچی^{۸۸} بود که بدون مشورت با شوراها شهر را تسلیم‌نامه‌ای را امضاء کرد که بر اساس آن فلورانس باید غرامتی هنگفت به شارل هشتم می‌پرداخت. همین امر سبب شورش و انقلاب علیه او شد و در نتیجه مردم قدرت حکومتی را به راهبی از فرقه دومینیکان‌ها^{۸۹} به نام جیرولامو ساوونارولا^{۹۰} سپردند و او را به حکومت منصوب

^{۸۷} شارل هشتم Charles VIII که او را شارل مهربان نیز می‌نامیدند، در ۳۰ ژوئن ۱۴۷۰ زاده شد و در ۷ آوریل ۱۴۹۸ درگذشت. او در ۱۳ سالگی بر تخت شاهی نشست.

^{۸۸} پیرو مدیچی Piero de Medici در ۱۵ فوریه ۱۴۷۲ زاده شد و در ۲۸ دسامبر ۱۵۰۳ درگذشت. او از ۱۴۹۲ تا ۱۴۹۴ حاکم فلورانس بود. به‌خاطر سیاست‌های فاجعه‌بار او مردم او را دم‌دیچی نگون‌بخت نامیدند.

^{۸۹} فرقه دومینیکان‌ها Dominikaner در سال ۱۲۱۵ تأسیس شد. پیروان این فرقه وظیفه خود می‌دانستند که به روستاها و شهرها سفر کرده و در آن‌جا پیام مسیح را موعظه کنند. آن‌ها برای امرار معاش‌گدائی می‌کردند و حق نداشتند بیش‌تر از آنچه که برای زندگی روزانه بدان نیاز داشتند، نزد خود نگاه‌دارند. بسیاری از اندیشمندان کلیسای کاتولیک از میان این فرقه برخاستند که از برجسته‌ترین آن‌ها می‌توان از توماس فون آکوین Thomas von Aquin، اکهارت Eckhart، تاولر Tauler، سویس Seuse نام برد. در سال ۱۲۳۲ پاپ امر تفتیش عقاید دینی Inquisition را به این فرقه واگذار کرد. پس از کشف قاره آمریکا بسیاری از افراد این فرقه به این قاره کوچ کردند تا پیام مسیح را در میان مردم کافر تبلیغ و ترویج کنند. این فرقه توانست در سده نوزده با ارائه طرح آموزش اجتماعی، یعنی ارائه برنامه برای کلیسای کاتولیک در بهبودی وضعیت زندگی مردم، از اهمیت دوباره‌ای برخوردار گردد.

کردند. این شخص برای فلورانس قانون اساسی نوئی نوشت که بر اساس آن رهبری دولت در دست رهبران دینی قرار داشت، اما آن‌ها باید از سوی مردم انتخاب می‌شدند. به این ترتیب در فلورانس نوعی جمهوری دینی دمکراتیک به وجود آمد. بر اساس قانون اساسی جدید، مردم «طبقه متوسط» توانستند از حقوق زیادی برخوردار گردند و در عوض از دامنه حقوق و امتیازات اشراف کاسته شد. از آن‌جا که اصلاحات ساوونارولا موقعیت کلیسا و پاپ را تضعیف کرد، پاپ آلکساندر ششم^{۹۱} او را مرتد نامید و او چهار سال پس از کسب قدرت، در سال ۱۴۹۸ دستگیر و در آتش سوزانده شد. ماکیاولی که شاهد به قدرت رسیدن و سرنگونی ساوونارولا بود، بعدها او را نمونه‌ای از رهبران سیاسی نامید که هم‌چون «پیامبران بی‌سلاح» باید در میدان سیاست با شکست روبه‌رو می‌شد.

پس از این حادثه قدرت به دست پیرو سودرینی^{۹۲} افتاد که جمهوری‌خواهی پیگیر بود. اما در این دوران ایتالیا به عرصه مبارزه امپراتوری‌های فرانسه، آلمان و اسپانیا بدل گشته بود و دولت‌های منطقه‌ای و «دولت-شهر»های ایتالیا باید هم هزینه این جنگ‌ها را تأمین می‌کردند و هم آن که مخارج مرمت خرابی‌های جنگی را می‌پرداختند. به همین دلیل «سیاست خارجی» در این دوران از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. ماکیاولی در مقام دبیر شورای شهری «دولت-شهر» فلورانس مسئول تنظیم سیاست خارجی جمهوری فلورانس گشت که در این دوران با امپراتوری

^{۹۰} ساوونارولا، جیرولامو Savonarola در ۲۱ سپتامبر ۱۴۵۲ در ایتالیا زاده شد و در ۲۳ مه ۱۴۹۸ در فلورانس در آتش سوزانده شد. او در موعظه‌های خود طبقه حاکم فلورانس، یعنی اشراف و روحانیت را به خاطر زندگی بی‌بند و شان، مورد انتقاد شدید قرار داد و بدون آن که از قدرت برخوردار باشد، از ۱۴۹۴ تا وقتی که کشته شد، قدرت سیاسی و معنوی شهر را در دست داشت.

^{۹۱} پاپ آلکساندر ششم Alexander VI در ۱ ژانویه ۱۴۳۱ در والنسیا زاده شد و در ۸ اوت ۱۵۰۳ در رم درگذشت. او ۱۴۹۲ به پاپی برگزیده شد و نه فقط پاپ، بلکه سیاست‌مداری مکار و توانا بود و در گسترش جنبش رنسانس نیز نقشی تعیین‌کننده بازی کرد.

^{۹۲} سورودینی، پیرو Piero Soderini در ۱۴۵۰ در فلورانس زاده شد و در ۱۵۲۲ در رم درگذشت. او سیاستمدار فلورانسی بود. او ۱۵۰۲ به عنوان نخست‌وزیر مادام‌العمر برگزیده شد. او توانست با ایجاد نیروی میلیشا که فقط از مردان فلورانسی تشکیل شده بود، زمینه را برای بیرون راندن نیروهای اشغالگر فرانسوی از فلورانس هموار سازد و امنیت را به جمهوری فلورانس بازگرداند. اما ۱۵۱۲ خانواده مدیچی که از قدرت رانده شده بود، توانست به فلورانس بازگردد و قدرت سیاسی را دوباره در دست گیرد. سورودینی مجبور به مهاجرت از فلورانس شد و به رم نزد پاپ پناهنده شد و در آن شهر درگذشت.

فرانسه ائتلاف کرده بود. او در این دوران چهار بار برای مبارزه با لوئی دوازدهم^{۹۳} به فرانسه رفت. هم‌چنین دوبار به دیدن پاپ ژولیوس دوم^{۹۴} به روم رفت و دوبار نیز به دربار ماکسیمیلیان یکم^{۹۵} فرستاده شد. هم‌چنین دوبار هم به دربار سزار بورجیا^{۹۶} فرستاده شد.

ماکیاولی با بررسی اوضاع فرانسه به این نتیجه رسید که دولت مرکزی به این دلیل از قدرت برخوردار است که در برابر آن اشراف فئودالی قرار دارند که هر یک از آنها تنها بر بخشی از کشور سلطه دارد و هر یک از آنها هرگاه بخواهد علیه دولت مرکزی قیام کند، در برابر خود با اشراف فئودال دیگری مواجه خواهد شد که از بیم محروم شدن از سرزمین و قدرت خویش، در کنار شاه امپراتوری با او خواهند جنگید. اما در ایتالیا چندین دولت کوچک و بزرگ و کلیسای کاتولیک وجود داشتند که برای حفظ استقلال خود خواهان پیدایش دولت مرکزی نیرومند در این کشور نبودند. ماکیاولی با بررسی حکومت سزار بورجیا که توانست بر چندین فئودال نشین که در همسایگی

^{۹۳} لوئی دوازدهم Louis XII در ۲۷ ژوئن ۱۴۶۲ زاده شد و در ۱ ژانویه ۱۵۱۵ در حومه پاریس درگذشت. او ۱۴۹۸ به تخت شاهی فرانسه نشست و کوشید بخشی از «دولت-شهر»های ایتالیا و به‌ویژه میلان را به حوزه نفوذ سیاسی و نظامی فرانسه تبدیل کند.

^{۹۴} ژولیوس دوم Julius II در ۵ دسامبر ۱۳۴۳ زاده شد و در ۲۱ فوریه ۱۵۱۳ در رم درگذشت. او در ۱ نوامبر ۱۵۰۳ به پاپی برگزیده شد در سال ۱۵۰۶ گارد سوئیس را به‌عنوان نیروی مسلح محافظ پاپ به‌وجود آورد که هنوز نیز وجود دارد و اعضاء این گارد همه از میان سوئیس‌های داوطلب برگزیده می‌شوند. او هم‌چنین تصمیم به ساختن بزرگ‌ترین کلیسای دوران خود گرفت که نتیجه آن کلیسای پترز در واتیکان است که اینک یکی از دیدنی‌ترین نقاط تاریخی و توریستی شهر رم است.

^{۹۵} ماکسیمیلیان یکم Maximilian I از دودمان هابسبورگ بود و در ۲۲ مارس ۱۴۵۹ در وین زاده شد و در ۱۲ ژانویه ۱۵۱۲ در اتریش درگذشت. او ۱۴۷۷ امیر بورگوند Burgund شد، ۱۴۸۶ شاه آلمان و ۱۵۰۸ قیصر امپراتوری مقدس روم گشت.

^{۹۶} سزار بورجیا Cesare Borgia در ۱۳ سپتامبر ۱۴۷۵ زاده شد و در ۱۲ مارس ۱۵۰۷ درگذشت. او به خانواده‌ای اشرافی تعلق داشت که از اسپانیا به ایتالیا آمده بودند و فرزند پاپ آلکساندر ششم بود. او طی سال‌های ۱۴۹۲ تا ۱۵۰۳ اسقف اعظم والنسیا Valencia بود. سپس با خواهر خوهان فون ناوارا Johann von Navarra که شاه ایالت والنسینوئیس Valentinois بود، ازدواج کرد و کوشید امیرنشین جدیدی را تشکیل دهد. اما در سال ۱۵۰۳ به فرمان پاپ ژولیوس دوم مجبور شد نواحی اشغالی را بازپس دهد. او رهبری بود که برای دستیابی به قدرت سیاسی از دست زدن به جنایت و توطئه باکی نداشت. به‌همین دلیل ماکیاولی در کتاب «شاهزاده» خود خواهان پیدایش رهبری چون او است تا بتواند ایتالیایی متحده را به‌وجود آورد.

فلورانس قرار داشتند، پیروز شود و آن‌ها را با یکدیگر متحد سازد و دولت جدیدی را تشکیل دهد، در او آن چهره‌ای را یافت که پیروی از سیاست او می‌توانست موجب پیدایش ایتالیائی یک‌پارچه گردد. بورجیا برای آن که بتواند موقعیت خود را حفظ کند، از هیچ حيله و توطئه‌ای روگردان نبود و بسیاری از مخالفین خود را با خدعه و نیرنگ از میان برداشت. او برای آنکه بتواند ارتشی مدرن به‌وجود آورد، توانست لئوناردو داوینچی^{۹۷} را که انسانی همه فن حریف و از آن جمله مهندس ادوات جنگی بود، به استخدام خود درآورد.

ماکیاولی ۱۵۰۹ به بالاترین مقام اداری خود دست یافت. در این سال او توانست با سازمان‌دهی سپاهی از مردم عادی، یعنی ترتیب ارتشی میلیشیائی، شهر بندری پیزا^{۹۸} را که به جمهوری فلورانس تعلق داشت، بازپس گیرد. به این ترتیب فلورانس توانست بار دیگر به راه دریائی خود دست یابد، امری که موجب رشد اقتصادی این جمهوری گشت. با این حال در سال ۱۵۱۲ خانواده مدیچی توانست با کمک سپاهیان اسپانیا ارتش جمهوری فلورانس را شکست دهد و دوباره به قدرت سیاسی دست یابد. از این پس ماکیاولی به مدت چهارده سال تمامی مقامات اداری خود را از دست داد و از حق ورود به شهرداری فلورانس و نیز از حق بیرون رفتن از جمهوری فلورانس محروم گشت. او که از حق کارکردن نیز محروم شده بود، در سال ۱۵۱۳ نخست به بررسی تاریخ روم پرداخت و سپس تدوین کتاب «شاهزاده» را آغاز کرد. او در نامه‌ای که در ۱۰ دسامبر ۱۵۱۳ به دوستش فرنچسکو وتوری^{۹۹} نوشت، یادآور شد که قصد

^{۹۷} لئوناردو داوینچی Leonardo da Vinci در ۱۵ آوریل ۱۴۵۲ در امپولی Empoli زاده شد و در ۲ مه ۱۵۱۹ در فرانسه درگذشت. او نقاش، تندیس‌ساز، معمار و پژوهشگر برجسته‌ای بود که تاریخ نظیر او را به ندرت دیده است. او در کنار رافائل Raffael و تیزیان Tizian در به‌وجود آوردن سبک نقاشی دوران رنسانس در ایتالیا سهم فراوانی داشت. او در هنر خود کوشید وحدت طبیعت و اندیشه انسانی را نمایان سازد. نزد او هم‌چنین دانش و هنر از توازنی درونی برخوردارند. به‌همین دلیل تابلوی مونالیزای Mona Lisa او که در آن لبخند زنی جاودانی شده است، یکی از شاه‌کارهای هنر نقاشی جهان است. دیگر آن که بررسی‌های او بر روی اعضای بدن انسان و حیوان زمینه را برای پزشکی مدرن هموار ساخت. او هم‌چنین دوچرخه و بسیاری از ماشین‌های مکانیکی دیگر را که پس از پیدایش سرمایه‌داری در اروپا تولید شدند، در آثار خود طراحی کرده بود.

^{۹۸} Pisa

^{۹۹} فرانچسکو وتوری Francesco Vettori ۱۴۷۴ در فلورانس زاده شد و ۱۵۳۹ در همان شهر درگذشت. او یکی از مردان سیاست فلورانس بود و پس از رانده شدن خانواده مدیچی از فلورانس یکی از مردان

دارد در آن کتاب به بررسی «ماهیت و همچنین اشکال حکومت امیرنشینان»
پردازد.

ماکیاولی که از سوی پاپ کلمنت هفتم^{۱۰۰} که از خانواده مدیچی بود، مسئول نوشتن تاریخ فلورانس شده بود، توانست در سال ۱۵۲۵ نگارش این تاریخ را به پایان رساند و همین امر سبب شد تا خانواده مدیچی به ممنوعیت کار او در دستگاه دولت پایان دهد و به او اجازه داد به مثابه فرستاده خود در چند مذاکرات کوچک شرکت کند. اما دو سال بعد، خانواده مدیچی در جنگ با سپاهیان امپراتور فرانسه شکست خورد و در سال ۱۵۲۷ از قدرت سیاسی رانده شد. بار دیگر در فلورانس جمهوری برقرار شد و این بار ماکیاولی به عنوان هوادار خانواده مدیچی از اشتغال امور دولتی محروم گشت. اما دیری نپایید و ماکیاولی که بینوا و تنگدست شده بود، در همین سال درگذشت.

بیش تر پژوهشگران بر این باورند که با انتشار «شاهزاده» ماکیاولی اندیشه سیاسی سده‌های میانی به پایان رسید و در عین حال دوران نوئی از اندیشه‌های سیاسی، یعنی دوران روشنگری آغاز شد. تا آن زمان بیش تر کوشش می‌شد در تقلید از فلاسفه یونان و روم باستان و به ویژه با پیروی از افلاتون^{۱۰۱} و سیسرو^{۱۰۲} طرحی از

سیاست حکومت جدید بود. او با ماکیاولی نامه‌نگاری کرد و همچنین چند جلد کتاب و از آن جمله «تاریخ ایتالیا» را نوشت.

^{۱۰۰} پاپ کلمنس هفتم Clemens VII از خانواده مدیچی بود و در ۲۶ مه ۱۴۷۸ در فلورانس زاده شد و در ۲۵ سپتامبر ۱۵۳۴ در رم درگذشت. او در ۱۸ نوامبر ۱۵۲۳ به پاپی برگزیده شد.

^{۱۰۱} افلاتون Plato شاگرد سقراط بود و در سال ۴۲۷ پیشامیلاد زاده گشت و در سال ۳۴۷ پیشامیلاد درگذشت. او نخست به شاعری پرداخت و سپس شاگرد سقراط شد و به فلسفه گرائید. او پس از مرگ سقراط مدتی به جزیره سیسیل سفر کرد و پس از بازگشت به آتن در سال ۳۸۷ پیش از میلاد مدرسه‌ای را به وجود آورد که در آن فقط فلسفه تدریس می‌کرد و این مدرسه را «آکادمی» Akademie نامید. بیش تر آثار او به صورت دیالوگ (گفت و گو) تنظیم شده‌اند که در آن‌ها سقراط با دیگران به گفت و گو نشسته است. در مرکز تفکر فلسفی او پدیده «ایده» Idee قرار دارد که در فرهنگ اسلامی آن را «مثل» نامیده‌اند. افلاتون بر این باور بود که «ایده‌ها» بیرون از ذهن و شعور انسان دارای موجودیتی تغییرناپذیرند و آن چه که در طبیعت وجود دارد، تصویری از واقعیت «ایده‌ها» است. مابین جهان «ایده‌ها» و جهانی که ما آن را حس می‌کنیم، حوزه‌ای وجود دارد که آن‌ها را از یکدیگر جدا می‌سازد که حساب و هندسه این حوزه را تشکیل می‌دهند. نزد او بالاترین «ایده»، «ایده» خوبی است و آن چه که نظم و ترتیب طبیعت را به وجود می‌آورد، روح است که

دولت ایدالی ارائه گردد، یعنی دولتی غیرحقیقی که با دولت واقعی هیچ رابطه‌ای نداشت. در حوزه تمدن اروپائی، ماکیاولی نخستین کسی است که به بررسی ساختارهای امپرنشینان ایتالیا پرداخت و کوشید ساختاری را که بر اساس آن این دولت‌ها به وجود می‌آیند، دوام می‌آورند و از بین می‌روند، سیستماتیزه شده و به صورت احکام تاریخی در اختیار خواننده قرار دهد. بنابراین، او نخستین اروپائی است که به دولت واقعی و موجود پرداخت و کوشید قوانین کارکرد آن را تدوین کند. او خود در این باره نوشت: «اما از آن جا که نیت من آن بود که چیز مفیدی برای کسانی که درک می‌کنند بنویسم، به نظر مناسب جلوه کرد که به جای تصور اشیاء به واقعیت آن‌ها بپردازم.»^{۱۰۳} از آن جا که میان زندگی واقعی و تصورات ما از زندگی

نمی‌میرد و از زندگانی ابدی برخوردار است. روح نسبت به «ایده‌ها» دارای عشقی اولیه است و این عشق پیش از آن که انسان زائیده گردد، در خاطر او استقرار یافته است. اما به خاطر آن که روح در پیکر انسان محصور شده، از خودبیگانه گشته است و برای آن که به خویشتن خود آگاه گردد، باید انسان به آموزش و آموختن بپردازد و با تحصیل فلسفه است که انسان می‌تواند مابین روح خود و «ایده‌ها» رابطه برقرار سازد. این روند را افلاتون دیالکتیک *Dialektik* نامید. به جرأت می‌توان گفت که افلاتون پدر فلسفه ایدالیسم است.

^{۱۰۲} سیسرو، مارکوس تولیوس Marcus Tullius Cicero در سال ۱۰۶ پیش از میلاد در آرپینوم Arpinum زاده شد و در ۷ دسامبر ۴۳ پیش از میلاد در گائتا Gaeta کشته شد. او سیاستمداری بود که به جناح راست سنا تعلق داشت و در سال ۶۳ پیش از میلاد به مقام کنسولی رسید. اما از آن جا که به جناح مخالف سزار وابسته بود، طی سال‌های ۵۸/۵۷ از روم تبعید شد. پس از این دوران مهم‌ترین آثار خود را نوشت. سیسرو در سال ۵۱ پیش از میلاد استاندار ایالت کیلیکین Kilikien شد. در هنگام جنگ داخلی که میان سزار و پومپئوس Pompeius رخ داد، جانب پومپئوس را گرفت، اما پس از پیروزی سزار، توانست اعتماد او را به دست آورد. سیسرو پس از کشته شدن سزار به دست سناتورهای روم، در ۴۴ پیش از میلاد از طرحی پشتیبانی کرد که بر مبنای آن قدرت سیاسی باید به مجلس سنا سپرده می‌شد. او در این رابطه ۱۴ بار علیه مارکوس آنتونیوس Marcus Antonius در مجلس سنا سخنرانی کرد که متن این خطابه‌ها هنوز وجود دارند. همین امر سبب شد تا مارکوس آنتونیوس پس از پیروزی بر مخالفان خویش، فرمان قتل سیسرو را بدهد. سیسرو در فن خطابه یکی از بزرگ‌ترین چهره‌های تاریخ روم است. او در فلسفه و سیاست جامعه آثار فراوانی تألیف کرد که برخی از آن درباره حقوق طبیعی بشری نیز بحث شده است. آثار سیسرو بر تاریخ اروپا تأثیر بسیاری نهاده است. متن ۵۸ خطابه او باقی مانده‌اند و با خواندن آن‌ها می‌توان به ساختار اجتماعی، اقتصادی و سیاسی روم آن دوران پی برد. او در فلسفه در سه حوزه تئوری شناخت، آموزش‌های اخلاقی و دین آثار برجسته‌ای از خود بر جا نهاده است که هنوز نیز از اهمیت زیادی برخوردارند.

¹⁰³Machiavelli, Niccolo: "Il Principe, Der Fürst", Reclam-Verlag 1999, Seite 119

توفیر وجود دارد، بنابراین «شاهزاده» باید کارکردهای خود را «بنا بر نیاز ضرورت‌ها»^{۱۰۴} گاهی نیز بر اساس معیارهای اخلاقی و گاهی هم برخلاف آن ضوابط تنظیم کند. نزد ماکیاوولی هنر سیاست نه در نتیجه پیروی از فرامین و ارزش‌های اخلاقی، بلکه بر پایه قوانین تکامل سیاسی ساخته می‌شود.

فلسفه کلاسیک دولت بر اساس اندیشه‌های ارسطو طرح‌ریزی شده بود. در دوران سده‌های میانه بر اساس اندیشه‌های سیاسی کسانی چون توماس فون آکوین که خود را پیرو مکتب ارسطو می‌دانست، این اندیشه زاده شد که انسان نه فقط در جامعه سیاسی بهتر می‌تواند از موجودیت خود حراست کند، بلکه در همین محدوده است که او می‌تواند به مثابه شهروند به تعیین اخلاقی خویش دست یابد. پس هدف اصلی دولت آن بود که بتواند برای افراد جامعه شرائط زندگی بهتری فراهم سازد. ارسطو کتاب «سیاست» خود را با این جمله آغاز می‌کند: «شهر (دولت) ... نوعی اجتماع است و هر اجتماعی به قصد خیر برپا می‌گردد؛ زیرا آدمی همواره می‌کوشد تا کاری را انجام دهد که خود نیکو می‌پندارد. اما اگر همه جوامع به پاره‌ای از خیر نظر دارند، آن جامعه‌ای که بالاتر از همه و فراگیرنده‌ی همه جوامع دیگر است، خیر برین را می‌جوید و این [گونه] جامعه است که شهر یا اجتماع سیاسی نام دارد.»^{۱۰۵} آکوین بر اساس این نظریه ارسطو نتیجه می‌گیرد که «به‌این ترتیب هدف نهایی جوامع بشری این است که انسان‌ها با تقوا زندگی کنند تا بتوانند «به‌وسیله یک‌چنین زندگی پرفضیلتی به وعده‌های الهی دست یابند.»^{۱۰۶}

ماکیاوولی که شاهد پیدایش و فروپاشی حکومت متکی به اخلاق و ارزش‌های دینی مسیحیت ساوونارولا در فلورنس بود، به‌این نتیجه رسید «که تمامی پیامبران مسلح پیروز شده‌اند و پیامبران بی‌سلاح شکست خورده‌اند.»^{۱۰۷} به‌این ترتیب ماکیاوولی کوشید تئوری کارکرد دولت را از اخلاقیات و ارزش‌های دینی رها سازد و آن را در محدوده دانشی خودمختار مورد بررسی قرار دهد. او بر اساس پژوهش‌های

104 Ebenda

^{۱۰۵} ارسطو: «سیاست»، نوشته برگردان به فارسی از دکتر حمید عنایت، چاپ سپهر، سال انتشار ۱۳۶۴، صفحه ۱

^{۱۰۶} Thomas von Aquin: "Über die Herrschaft der Fürsten", Herausgeber: F. Schreyvogel, Stuttgart 1891, Seite 45.

^{۱۰۷} Machiavelli, Niccolo: "Il principe, Der Fürst", Reclam 9991, Seite 54

خود دریافت که عوامل پیدایش، دوام و فروپاشی دولت را باید در محدوده سپهر جامعه مورد بررسی قرار داد. بنا بر برداشت ماکیاولی مردان سیاسی می‌توانند با بررسی رفتارهای گروهی مردم دریابند که نیازهای اجتماعی چیست و در نتیجه با تنظیم برنامه‌ای که می‌تواند به آن نیازها پاسخ مثبت دهد، می‌توانند از پشتیبانی مردم در به‌دست آوردن قدرت سیاسی و دوام آن بهره‌مند گردند. به این ترتیب تنها بخشی از کردارهای مردان سیاسی می‌تواند بر اساس ارزش‌های اخلاقی انجام گیرد که به هنجارهای^{۱۰۸} اجتماعی بدل شده‌اند. و بخش دیگری از آن بر اساس نیازهای حفظ قدرت، اجباراً از این محدوده فراتر می‌رود. ماکیاولی دریافت، آن دسته از مردان سیاسی هم‌چون ساوونارولا که کوشیدند از حوزه هنجارهای اخلاق اجتماعی فراتر نروند، پس از چندی قدرت سیاسی را از دست دادند و برعکس، کسانی چون سزار بورجیا با فراتر رفتن از این محدوده و با دست زدن به اعمالی که در تضاد با هنجارهای اخلاق اجتماعی قرار داشتند، توانستند نه تنها قدرت سیاسی را به‌دست آورند، بلکه آن را حفظ کنند. او با بررسی تاریخ تأسیس امپراتوری روم به این نتیجه رسید که اعمال «خلاف قانون» رهبران سیاسی را نمی‌توان چون با هنجارهای سیاسی در تضاد قرار دارند، به‌خودی خود محکوم دانست و بلکه باید دید که نتیجه آن رفتارهای غیراخلاقی به‌سود جامعه است و یا نه؟ اگر نتایج این اقدامات غیراخلاقی به خیر جامعه باشد، در آن صورت باید پذیرفت که وظیفه مردان و رهبران سیاسی ایجاب می‌کند که با توجه به خیر عمومی از حوزه هنجارهای اخلاق اجتماعی پا فراتر نهند.

ماکیاولی با بررسی تاریخ روم باستان، آن گونه که در اثر خود «گفتارها»^{۱۰۹} نوشت، جمهوری را بهترین و مطلوب‌ترین شکل حکومتی دانست، زیرا در محدوده آن بهتر می‌توان بر بحران‌های سیاسی غلبه یافت. دیگر آن که با تعویض رئیس‌جمهور می‌توان ساختار سیاسی موجود را بدون خون‌ریزی و جنگ قدرت نوسازی کرد. در همین رابطه نیز ماکیاولی بر این باور بود که در یک جمهوری، هر قانونگذار خردمندی نه منافع شخصی خویش، بلکه منافع عمومی را باید در نظر داشته باشد؛ او نباید تنها

¹⁰⁸ Normen

¹⁰⁹ Discorsi

به فرزندان خویش، بلکه به سرزمین پدری خویش سود رساند.^{۱۱۰}

ماکیاولی در کتاب «شاهزاده» درباره تکنیک‌هایی که می‌توانند موجب تسخیر قدرت سیاسی و حفظ آن گردند، سخن گفت. این تکنیک‌ها نمی‌توانند از مضمونی برخوردار باشند که اراده عمومی حاضر به پذیرش آن نیست. ماکیاولی در این اثر به بررسی چهار حوزه می‌پردازد که عبارتند از:

۱- رده‌بندی اشکال متفاوت حکومت امیرنشینان ایتالیا در رابطه با امکانات حکومتی آنان:

در این بخش ماکیاولی از پیدایش دو نوع حکومت سخن می‌گوید. یک نوع حکومت‌هایی هستند که برخلاف نیازهای عمومی جامعه، اما به وسیله فاتحین یک سرزمین در آن کشور تأسیس می‌شوند. رهبران چنین حکومت‌هایی از آن‌جا که از پشتیبانی مردم برخوردار نیستند در صورت تغییر اوضاع سیاسی یا با شتاب از بین خواهند رفت و یا آن‌که خواهند توانست کارکردهای خود را با نیازهای عمومی جامعه هماهنگ سازند که در این صورت حکومت‌شان می‌تواند دوام آورد.

نوع دیگر حکومت‌هایی هستند که رهبران آن با توجه به خواست مردم، علیه حکومت‌هایی که پایگاه مردمی خود را از دست داده و خود را با تغییر و تحولات اجتماعی هم‌سو نساخته‌اند، شورش می‌کنند و بر آن‌ها پیروز می‌شوند. او در این رابطه از حکومت سزار بورجیا سخن گفت و آن را حکومتی دانست که می‌خواهد جامعه را به سوی آینده بهتری هدایت کند، زیرا این حکومت دارای مواضع ضد فئودالی است و از منافع طبقه متوسط، یعنی بورژوازی پشتیبانی می‌کند. ماکیاولی در این رابطه در کتاب «شاهزاده» خود نوشت: «هنگامی که دوک رومانی را فتح کرد، دریافت که این سرزمین توسط رهبرانی حکومت می‌شد که به جای حکومت کردن به غارت بیش از حد زیردستان خود سرگرم بودند، امری که خود بهترین دلیل برای عدم پیوند مردم با حکومت بود، به طوری که تمامی کشور را چپاول، ستیزه و هرگونه تجاوزی فراگرفته بود.»^{۱۱۱}

۲- تحلیل انتقادی ساختار ارتش آن دوران.

در این بخش نیز او به بررسی نظرات تئوریک‌ی پرداخت که سزار بورجیا در رابطه

¹¹⁰ Machiavelli, Niccolò: "Politische Betrachtungen über die alte und italienische Geschichte", von F. von Oppeln-Bronikowski, Kln 5691, Seite 03

¹¹¹ Ebenda, Seiten 55 und 75

با ساختار ارتش مطرح کرده بود. او با توجه به بافت ارتش در حکومت‌های ایالتی ایتالیا به این نتیجه رسید که با کمک ارتشی مزدور نمی‌توان برای مدتی طولانی حکومت کرد، زیرا چنین ارتشی از یکسو از نقطه نظر نظامی نیروئی است وفادار به پول و نه رهبر سیاسی، زیرا ارتش مزدور به هر کسی که به او پول بیش‌تری پرداخت کند، خدمت خواهد کرد و از سوی دیگر وجود چنین ارتشی در کشور امری خطرناک است، زیرا چنین ارتشی هر آن می‌تواند علیه رهبر سیاسی کودتا و توطئه کند. ماکیاولی در کتاب خود به حکمرانان ایتالیا توصیه کرد که سربازان ارتش خود را از میان مردم سرزمین خویش برگزینند، زیرا چنین سربازانی نه فقط به خاطر پول، بلکه برای جلوگیری از تجاوز به خانواده و خویشاوندان خویش با شجاعت بیش‌تری از کشور دفاع خواهند کرد. او پیش‌نهاد ایجاد ارتشی مردمی را داد، زیرا آن گونه که در روم باستان می‌توان دید: «پایه دولت را مردم روم تشکیل می‌دادند، یعنی خلق‌های لاتینی زبان که در خود روم، در ایالات ایتالیا و در کلنی‌ها زندگی می‌کردند، می‌توانستند با هم به اندازه کافی سرباز در اختیار ارتش قرار دهند که بتواند با تمامی جهان بجنگد و بر آن سلطه یابد.»^{۱۱۲}

۳- بررسی شیوه‌های خلاف اخلاق در رابطه با از میان برداشتن بحران‌های سیاسی:
در این بخش او بر این باور است که برای بیرون آمدن از یک بحران سیاسی همه کاری و از آن جمله خدعه کردن، زیر قول خود زدن و ستم‌گری از مشروعیت برخوردارند و اقداماتی ضروریند. ماکیاولی دست زدن به اقداماتی را که دارای خمیرمایه ضد اخلاقی‌اند، برای مدتی کوتاه، آن‌هم نه به خاطر حفظ حاکم مستبد، بلکه برای به وجود آوردن شرایط بهتری برای حکومت‌کنندگان و مردم ضروری و غیرقابل اجتناب می‌داند. رهبر سیاسی یا باید «روباهی مکار» و یا «شیری بی-رحم»^{۱۱۳} باشد. شخص پلکدامن در این میان از هیچ شانس‌ی برخوردار نیست، «زیرا انسانی که بخواهد در تمامی زمینه‌ها خوب باشد، در میان انبوه دیگرانی که انسان‌های خوبی نیستند، باید نابود گردد. بنابراین یک شهریار، هرگاه بخواهد خود را حفظ کند، باید این توانائی را بیاموزد که بنا بر حکم ضرورت‌ها گاهی کار خوبی

¹¹² Machiavelli, Niccolo: "Politische Betrachtungen über die alte und italienische Geschichte", von F. von Oppeln-Bronikowski, Köln, 1965, Seite 222

¹¹³ Machiavelli, Niccolo: "Il principe, Der Fürst", Reclam 9991, Seiten 55 und 731

انجام ندهد و از چنین شیوه‌ای بهره گیرد و یا نه.» را بکار برد یا نبرد.^{۱۱۴}

۴- اندرزهای ماکیاولی به رهبران سیاسی برای جلب حمایت مردم از حکومت خود و بهره‌برداری به موقع از اوضاع:

در این بخش ماکیاولی به شهرداریانی که تازه به قدرت دست یافته‌اند، پیش‌نهاد می‌کند که باید بکوشند میان منافع خود و مردم مخرج مشترکی بیابند. رهبری که منافع خود را بر منافع مردم برتر می‌سازد، دیر یا زود از پشتیبانی توده‌ها محروم خواهد گشت و در برابر دشمنان داخلی و خارجی دچار ضعف خواهد گشت. اما چنین کاری را نمی‌توان تنها با تکیه بر ارزش‌های اخلاقی، بلکه باید در رابطه با معیارهای روانشناسی مردم انجام داد. وگرنه کارکردهای شهرداری جدید نمی‌تواند از استقبال مردم برخوردار شود. شهرداری که می‌خواهد از حکومتی با دوام برخوردار گردد نباید به‌خاطر عدم قاطعیت خویش در تصمیم‌گیری‌ها مورد تحقیر و یا به‌خاطر حرص و طمع خویش در جمع‌آوری ثروت مورد تنفر مردم قرار گیرد. چنین شهرداری باید خود را نسبت به منافع شهروندان خویش متعهد بداند. شهرداری جدید باید به موقع و هوشمندانه موقعیت‌های تاریخی را درک کند تا بتواند از آن‌ها برای پیش‌برد مقاصد خود بهره گیرد. کسی که بخواهد صدای پای زمانه را خوب بفهمد باید از یک‌سو از دانش تخصصی و از سوی دیگر از توانایی‌های کارکردی برخوردار باشد. به‌این ترتیب ماکیاولی از فلسفه انسان‌گرایی که بر فضیلت مبتنی بر مفاهیم هنجاری استوار بود، فراتر رفت و از شایستگی مبتنی بر موفقیت سخن گفت، یعنی شهرداریان را از مقولات کارکردی به مقولات خودسازی راهنمایی کرد.

ماکیاولی در فصل پایانی کتاب خود به خانواده مدیچی توصیه کرد به‌جای قانع بودن به جمهوری فلورنس، باید بکوشد حکومتی برای تمامی ایتالیا به‌وجود آورد تا ایتالیا را از زیر نفوذ «بربرها» رهائی بخشد.

سرانجام آن که ماکیاولی بر این باور است که «یک جمهوری بیش‌تر از یک حکومت سلطنتی از سعادت برخوردار است، زیرا یک جمهوری برخلاف یک شهرداری، بهتر می‌تواند خود را با توفیرهای شهروندان خویش در زمان‌های مختلف هماهنگ

سازد»^{۱۱۵} ماکیاولی به تمامی رهبران سیاسی که پس از کسب قدرت در سرزمین خویش حکومت جمهوری به وجود می‌آورند، توصیه کرد که مردم را در حکومت سهیم سازند. این سخن او آشکار می‌سازد که او صدای پای عصر نو را شنیده بود. به همین دلیل اندیشه‌های او به ما می‌آموزد که حکومت‌ها باید دارای مشروعیت مردمی باشند و نه مشروعیت دینی.

مارتین لوتر و جنبش اصلاح دین

سومین شخصیتی که با توماس مور و نیکولا ماکیاولی معاصر بود، مارتین لوتر است. او در سال ۱۴۸۳ در شهرک آیسلبین^{۱۱۶} زاده شد. با آن که پدر او کارگر معدن بود، اما توانست مخارج تحصیل فرزند خود را فراهم سازد. لوتر ۱۵۰۱ تحصیل خود را در رشته هنرهای آزاد در دانشگاه ارفورت^{۱۱۷} آغاز کرد. او در ۱۷ ژوئیه سال ۱۵۰۵ گرفتار رگبار و رعد و برق شدیدی شد و با خدای خود عهد بست که اگر از آن مهلکه جان سالم به‌در برد، به صومعه رفته و راهب شود. به همین دلیل در همان سال به عضویت صومعه «زاهدان گوشه‌نشین»^{۱۱۸} درآمد و راهب شد. این فرقه از اندیشه‌های آگوستین پیروی می‌کرد که در سده چهارم میلادی زیسته بود. آگوستین بر این باور بود که انسان بنا بر طبیعت خویش موجودی است که نمی‌تواند دارای کارکردی خوب باشد و به همین دلیل برای رهایی از گناه به بخشایش الهی نیازمند است.

لوتر طی دو سال تحصیل در این صومعه، در سال ۱۵۰۷ به مقام کشیشی نائل شد و از سال ۱۵۱۰ به بعد در دانشگاه ویتنبرگ^{۱۱۹} در ده جلسه درس به تدریس فلسفه ارسطو پرداخت. او در این درس‌ها فلسفه ارسطو را مردود دانست. نزد او ارسطو شخصی بود مغرور و بت‌پرست و دارای عقایدی فاسد که «با کلمات میان‌تهی خود باعث گمراهی گروهی از مسیحیان شده است»^{۱۲۰} او در همین سال از سوی صومعه‌ای که در آن زندگی می‌کرد به روم فرستاده شد و در آن‌جا با چشمان خود

¹¹⁵ Machiavelli, Niccolo: "Politische Betrachtungen über die alte und italienische Geschichte", von F. von Oppeln-Bronikowski, Köln, 1965, Seite 562

¹¹⁶ Eisleben

¹¹⁷ Erfurt

¹¹⁸ Augustiner Eremiten

¹¹⁹ Wittenberg

¹²⁰ ناس، جان: «تاریخ جامع ادیان»، ترجمه علی‌اصغر حکمت، صفحه ۴۴۹

دید که پاپ و کلیسای کاتولیک در تجمل و رفائی افسانه‌ای به سر می‌برند. این دیدار تضادی را برایش آشکار ساخت که میان آموزش‌های عیسی مسیح و زندگی اشرافی کلیسا وجود داشت.

لوتر پس از بازگشت از روم در سال ۱۵۱۲ دکترای خود را در بخش تدریس انجیل از دانشگاه ویتنبرگ دریافت کرد و به‌خاطر تحصیلات دینی خویش در همان دانشگاه به تدریس و تفسیر سرودهای دینی مسیحیت،^{۱۲۱} «نامه پاولوس^{۱۲۲} به رومی‌ها» و «نامه پاولوس به گالاس‌ها»^{۱۲۳} پرداخت، که در آن پاولوس از تصمیمات گنسیل حواریون مبنی بر این که قوانین دین یهود شامل مسیحیان و حتی مسیحیانی که کافر گشته‌اند، نمی‌گردد، دفاع کرده بود. لوتر در تفسیرهای خود به فهم نوئی از عدالت الهی دست یافت مبنی بر اینکه خدا حتی گناه‌کارانی را که در باورهای دینی خویش به خطا می‌روند، می‌آمرزد.

پس از آن که مسیحیت توانست از پشتیبانی مردم برخوردار گردد، از همان آغاز رسم بر این شد که انسان گناه‌کار برای برخورداری از عفو الهی باید به کلیسا چیزی بدهد. رهبران کلیسای اولیه این پول‌ها را خرج مؤمنان تنگ‌دست می‌کردند. اما پس

121 Psalmen

^{۱۲۲} نام واقعی پاولوس تارسوسی Paulus von Tarsus به عبری شاول Scha'ul بوده است که آن را به لاتین به سالوس Saulus تبدیل کردند. شاول به‌معنی دعاکننده است. از تاریخ زایش و مرگ او هیچ سندی وجود ندارد. گویا او یهودی یونانی‌تبار و آدمی تحصیل کرده بود. بنا بر روایت انجیل عیسی مسیح در دمشق به او ظاهر می‌شود و از او می‌خواهد به تبلیغ آئین او بپردازد. او از آن پس یکی از مبلغین موفق آموزش‌های عیسی مسیح بود و برای گسترش این دین به رم رفت و در آن‌جا توانست نخستین کانون‌های امت مسیحیان را به‌وجود آورد. در عین حال او یکی از نخستین مفسران آموزش‌های عیسی مسیح بود. نامه‌های او به مسیحیان کشورهای مختلف بخشی از انجیل کنونی است که در آن آئین و آموزش‌های عیسی مسیح تفسیر شده است. حدس زده می‌شود که او در سال ۶۰ میلادی در رم کشته شده است. در این دوران نرون امپراتور روم بود. در دوران روشنگری بسیاری از اندیشمندان پاولوس را بنیانگذار واقعی آئین مسیحیت پنداشتند. هر سه کلیسای مسیحی او را پاولوس مقدس می‌نامند.

^{۱۲۳} در دوران باستان گالاس Galatien ایالتی از روم بود که در ترکیه کنونی قرار داشت. پاولوس برای سفر به رم از سوریه و ترکیه کنونی گذشت و در مسیر راه خود توانست با تبلیغ آئین جدید در چندین منطقه امت‌های پیرو آئین مسیحیت را به‌وجود آورد. «نامه به گالاسی‌ها»، یعنی نامه‌ای که پاولوس به امتی که در گالاس بود، نوشت و در آن به برخی از پرسش‌های آنان درباره آئین نو پاسخ داد.

از آن که جنگ‌های صلیبی برای فتح اورشلیم درگرفت، کلیسا از گناه‌کاران خواست برای آن که توبه آنان از سوی خدا پذیرفته شود، باید برای تأمین هزینه جنگ، پولی به صندوق کلیسا بپردازند. بعدها رسم بر این شد که هر گناه‌کاری برای رهائی از خشم الهی باید پولی به کلیسا می‌داد. کلیسای کاتولیک با در اختیار داشتن این پول‌ها توانست در واتیکان بارگاهی پر شکوه به‌وجود آورد.

اوریل فون گمینگن^{۱۲۴} که اسقف اعظم شهر ماینس بود، ۱۵۱۵ درگذشت و مسئولین کلیسای جامع ماینس آلبرشت فون براندنبورگ^{۱۲۵} را که جوانی ۲۴ ساله بود، به جانشینی او برگزیدند، در حالی که طبق قوانین کلیسا، کسی که جوان‌تر از سی سال بود، نمی‌توانست به مقام اسقفی دست یابد. البته آلبرشت تنها پس از پرداخت رشوه‌ای کلان به پاپ و رهبران کلیسای آلمان توانست به این مقام دینی دست یابد. او برای تأمین مخارج این رشوه مجبور شد از بانک فوگر^{۱۲۶} وامی کلان با بهره سالیانه سنگینی دریافت کند. او برای بازپس دادن این وام در فروش بهشت به‌مردم فعال شد و بخشی از پولی را که از مردم می‌گرفت، به پاپ می‌داد و بخش دیگر را به جیب خود می‌ریخت.

در سال ۱۵۱۷ یوهان تتسل^{۱۲۷} که کشیشی از فرقه دومینیکان‌ها بود و در شهر ماینس^{۱۲۸} آلمان میزیست، به موعظه این نظریه پرداخت که هرگاه کسی برای

^{۱۲۴} اوریل فون گمینگن Uriel von Gemmingen در ۲۹ ژوئن ۱۴۶۸ زاده شد و در ۹ فوریه ۱۵۱۴ در شهر ماینس آلمان درگذشت. او از خانواده‌ای اشرافی بود و ۱۵۰۸ اسقف اعظم شهر ماینس شد که در آن دوران بزرگ‌ترین اسقف‌نشین آلمان بود.

^{۱۲۵} براندنبورگ، آلبرشت فون Albrecht von Brandenburg در ۲۸ ژوئن ۱۴۹۰ زاده شد و در ۲۴ سپتامبر ۱۵۴۵ در شهر ماینس آلمان درگذشت. او نخست امیر برگزیده Kurfürst، یعنی حاکم برلین بود، اما پس از مرگ فون گمینگن اسقف اعظم ماینس شد.

^{۱۲۶} خانواده فوگر Fugger از بازرگانان به‌نام شهر آوگسبورگ در ایالت بایرن بودند و به‌خاطر ثروت زیاد توانستند در آغاز سده شانزده به رسته اشراف بپیوندند. برخی از این خانواده در سده ۱۷ توانستند مقام‌های اسقفی و اسقف اعظمی را به‌دست آورند.

^{۱۲۷} تتسل، یوهان Johann Tetzel در سال ۱۴۶۵ زاده شد و در سال ۱۵۱۹ در شهر لایپزیک درگذشت. او که کشیشی از فرقه دومینیکان‌ها بود، از سال ۱۵۰۴ به موعظه بهره‌مندی از بخشش الهی در قبال پرداخت پول به کلیسا پرداخت تا کلیسا بتواند پول‌ها را در جهت ساختمان کلیساهای تازه خرج کند. موعظه‌های او در رابطه با تأمین مخارج کلیسای پطروس در روم سبب شد تا لوتر علیه نظرات او برخیزد.

ساختن کلیسای پطروس در واتیکان پول بدهد، خدا از گناهان او خواهد گذشت و او را مورد عفو خویش قرار خواهد داد. نتیجه منطقی چنین نگرشی آن بود که کلیسای کاتولیک از مردم نخواهد زندگانی روزمره خود را بر اساس تعالیم مسیح سازمان‌دهی کنند و بلکه آن‌ها می‌توانستند هر گونه که خود می‌خواستند رفتار فردی و اجتماعی خویش را تنظیم کنند. روشن بود که زیر پا نهادن ارزش‌های دین مسیح گناه بود و گناهکاران پولدار می‌توانستند با پرداخت مبلغی به صندوق کلیسا دامن خود را از گناه پاک کنند تا بتوانند پس از مرگ به بهشت راه یابند. لوتر که بر اساس مطالعات خود به این نتیجه رسیده بود که تنها انسانی می‌تواند از عدالت الهی بهره‌مند شود که به خدا و مسیح ایمان داشته باشد، نظرات تتسل را مخالف اصول دیانت مسیح یافت و در همان سال نظرات خود را که در غالب ۹۵ تز که به صورت مشاجره علیه نظرات تتسل تنظیم شده بودند، برای مطالعه عموم مؤمنین بر درب ورودی کلیسای قصر ویتنبرگ نصب کرد. او در مقدمه این «تزها» از کلیه علمای دینی و به ویژه از اسقف اعظم شهر ماینس و اسقف براندنبورگ، یعنی از آلبرشت براندنبورگ خواست نظرهای مخالف خود را درباره «تزهای» او بیان کنند. هر چند اینک برخی از «تزهای» لوتر از سوی علمای آئین پروتستان نادرست ارزیابی شده‌اند، با این حال بسیاری از پژوهش‌گران دینی بر این باورند که روند جنبش اصلاح دینی در اروپا با انتشار این تزها آغاز شد، زیرا لوتر بی آن‌که خود خواسته باشد، در این «تزها» این نظریه را مطرح کرد که فرد می‌تواند با ایمان آوردن به خدا و مسیح خود را از کلیسای کاتولیک که دین را منبع کسب ثروت ساخته بود، رها سازد.^{۱۲۹}

«تزهای» لوتر به‌طور غیرمترقبه‌ای مورد توجه مردم قرار گرفتند و به‌طور وسیع دست‌به‌دست گشتند. همین امر سبب شد تا اسقف اعظم ماینس و اسقف اعظم فرقه دومینیکان‌ها در سال ۱۵۱۸ در رم و نزد پاپ علیه لوتر شکایت کنند. بنا به تصمیم پاپ لوتر به شهر آوگسبورگ آلمان که در ایالت بایرن قرار دارد و شاه آلمان در آن‌جا بر تخت نشسته بود، فراخوانده شد و مأمور پاپ در برابر شورائی که در آن شاه آلمان نیز شرکت داشت، از لوتر خواست نظرات خود را مردود اعلان کند، اما لوتر حاضر به پذیرش این خواسته نماینده پاپ نشد.

¹²⁸ Mainz

¹²⁹ Landgraf, W.: "Martin Luther", Biographie, Verlag Neues Leben, Berlin, 1981

در سال ۱۵۱۹ میان دو عالم دینی به نام‌های کارل اشتاد^{۱۳۰} که در آن دوران از پیروان لوتر بود و اِک^{۱۳۱} درباره آزادی اختیار مشاجره‌ای در گرفت که در تاریخ جنبش اصلاح دینی با عنوان Kمشاجره لایپزیک I به ثبت رسیده. لوتر در سال ۱۵۱۹ در رابطه با این «مشاجره» نظرات خود را انتشار داد و در آن به رد نظرات اِک پرداخت که از پاپ و مرکزیت کلیسای کاتولیک هواداری می‌کرد. تا آن زمان کاتولیکها بر این باور بودند که پاپ و کُنسِل‌های کلیسای کاتولیک خطاناپذیرند و بنابراین تصمیمات آن‌ها باید از سوی پیروان این دین بدون چون و چرا پذیرفته می‌شدند. اما لوتر در «مشاجره» خود با اِک این نظریه را رد کرد و اثبات نمود که بسیاری از فرامین دینی پاپ‌ها با اصول دین مسیح در تضاد قرار دارند و احکام الهی را نفی می‌کنند. لوتر به این نتیجه رسید که «توبه حقیقی امری باطنی و وجدانی است که انسان باید مستقیماً و بدون وساطت کس دیگری در دل خود به خدای مهربان و پدر آمرزگار خویش ببیند و هر عیسوی پاک اعتقاد که در دل از اعمال خود احساس شرم‌ساری کند، می‌تواند و حق دارد به درگاه پروردگار بازگشت جوید و بدون این که غفران‌نامه از طرف کشیش به نام او صادر شده باشد، از رنج و عقاب و بار گناه آزاد گردد.» پژوهش‌های او سبب شد تا سرانجام لوتر دریابد که «مقصود از کلیسای حقیقی هیچ‌گونه تشکیلات کشیشی نیست، بلکه زیر ریاست و رهبری عیسی و تنها قوه حاکمه که میان عیسویان حاکم مطلق است، همانا کتاب مقدس، همانا اتصال بین مؤمنان است.» به این ترتیب «هر کس که دارای ایمان صحیح باشد، می‌تواند کشیش نفس خود» شود.^{۱۳۲}

در ۱۵ ژوئن ۱۵۲۰ فرمانی از سوی پاپ صادر شد که بر اساس آن لوتر یا باید حاکمیت پاپ بر کلیسا را به رسمیت می‌شناخت و یا آن که کلیسا او را به ارتداد

^{۱۳۰} نام واقعی کارل اشتاد Karlstadt آندراس بُدن اشتاین Andreas Bodenstein بود. او در سال ۱۴۸۰ زاده شد و در سال ۱۵۴۱ درگذشت. کارل اشتاد پروفیسور علوم دینی در دانشگاه ویتنبرگ بود. او در آغاز از جنبش اصلاح دینی به رهبری لوتر پشتیبانی کرد، اما پس از چندی به تخطئه نظرات لوتر پرداخت.

^{۱۳۱} نام واقعی اِک Eck یوهان مایر Johann Maier بود. او در سال ۱۴۸۶ زاده شد و در سال ۱۵۴۳ درگذشت. اِک دانشمند علوم دینی و مخالف سرسخت لوتر بود و در این زمینه پاپ و مرکزیت کلیسای کاتولیک از او پشتیبانی کرد.

^{۱۳۲} ناس، جان: «تاریخ جامع ادیان»، ترجمه علی اصغر حکمت، صفحات ۴۵۰-۴۵۱

متهم می‌ساخت. لوتر در رابطه با این فرمان سه نوشتار انتشار داد که در آن‌ها نظرات دینی خود را که با کردار و رفتار کلیسای کاتولیک در تضاد قرار داشتند، تدوین کرد. مخاطب نخستین نوشته لوتر که در اوت ۱۵۲۰ انتشار یافت، «اشراف مسیحی آلمان» بودند. در دومین نوشته که در اکتبر همان سال انتشار یافت، لوتر خواهان «رهائی کلیسا از زندان بابل»، یعنی از وضعیتی گشت که کلیسای کاتولیک برای آئین مسیح فراهم ساخته بود. سرانجام در سومین نوشته که در نوامبر ۱۵۲۰ منتشر شد، لوتر خواهان «آزادی انسان مسیحی» از چنگال کلیسای کاتولیک گشت. کلیسای کاتولیک با صدور فرمانی از پیروان خود خواست که از مطالعه نوشته‌های لوتر خودداری کنند و هرگاه چنین نوشته‌هایی را یافتند، باید آن‌ها را بسوزانند. دیری نپائید که پاپ لئو دهم^{۱۳۳} در ۳ ژانویه ۱۵۲۱ با صدور فرمانی اعلان کرد که لوتر مورد تکفیر رسمی قرار گرفته و از کلیسا اخراج شده است.

دادگاه لوتر در آوریل ۱۵۲۱ در مجلس رایش‌تاگ^{۱۳۴} در شهر ورمز^{۱۳۵} تشکیل شد و لوتر در این دادگاه شرکت کرد اما از پذیرفتن خواست پاپ مبنی بر رد نظرات دینی خویش خودداری کرد، آن‌هم به این دلیل که پاپ و کلیسای کاتولیک به هیچ‌وجه حاضر نبودند استدلالی مبنی بر نادرستی تفسیر او از «کتاب مقدس» ارائه دهند. همین امر سبب شد تا پاپ از کارل پنجم^{۱۳۶} که کاتولیکی مؤمن و قیصر

^{۱۳۳} پاپ لئو دهم Leo X در ۱۱ دسامبر ۱۴۷۵ در فلورانس زاده شد و در ۱ دسامبر ۱۵۲۱ در رم درگذشت. نام واقعی او جیوانی مدیچی Giovanni de Medici بود. او در ۱۱ مارس ۱۵۱۳ به پاپی برگزیده شد و یکی از خوش‌گذران‌ترین پاپ‌های تاریخ بود و کسی است که طرح ساختن کلیسای عظیم پاولوس در روم را ریخت و به‌خاطر تأمین هزینه آن اعلان کرد که کلیسا می‌تواند در قبال دریافت پول از گناه‌کاران از خدا بخواهد که آن‌ها را بیامرزد. او در آغاز کوشید با لوتر به مدارا رفتار نماید، زیرا امیدوار بود که بتواند از پشتیبانی فریدریش سوم در تعیین قیصر آلمان و پادشاه روم برخوردار گردد. اما بعد حکم ارتداد لوتر را صادر کرد.

¹³⁴ Reichstag

¹³⁵ Worms

^{۱۳۶} کارل پنجم Karl V. در ۲۴ فوریه ۱۵۰۰ زاده شد و در ۲۱ سپتامبر ۱۵۵۸ درگذشت. او از دودمان هابسبورگ بود که در اتریش سلطنت می‌کردند. کارل در ۱۵۱۹، یعنی در نوزده‌سالگی به عنوان قیصر امپراتوری روم-آلمان برگزیده شد. کارل پنجم توانست طی سال‌های ۱۵۲۱ تا ۱۵۴۴ در چهار جنگ بر ارتش فرانسه پیروز شود و ایتالیا و شهر رم را فتح کند و به این ترتیب نیروی غالب در این سرزمین را تشکیل دهد. او همچنین توانست ارتش عثمانی را که تا نزدیکی‌های شهر وین پیش‌روی کرده بود، شکست دهد. دیگر آن که ارتشی را به شمال آفریقا فرستاد تا با «کافران»،

امپراتوری روم- فرانسه و پادشاهی اسپانیا بود، بخواهد لوتر را دستگیر و زندانی کند و هم‌چنین پخش نوشته‌هایش را ممنوع سازد. پس از آن که حکم توقیف لوتر صادر شد، او که با وساطت شاهزاده فریدریش سوم^{۱۳۷} که او را فریدریش حکیم نیز می‌نامیدند و بر ایالت ساکسن^{۱۳۸} حکومت می‌کرد، به ورمرز رفته بود، توانست از آن شهر بگریزد و به دربار او پناه برد. فریدریش نیز برای مدتی لوتر را در قصر وارتبورگ^{۱۳۹} خویش مخفی کرد.

لوتر در این مخفی‌گاه کتاب انجیل و رساله‌های پیروان مسیح را به زبان آلمانی ترجمه کرد و این کتاب در سال ۱۵۲۲ چاپ و منتشر شد و موجب استقبال مردم قرار گرفت، زیرا برای نخستین‌بار یک ملت اروپائی توانست به زبان مادری خود انجیل را بخواند و بفهمد که مسیح چه گفته است.

طی سال‌های ۲۵-۱۵۲۴ جنگ‌های دهقانی سراسر ایالت‌های جنوبی و میانه آلمان را فرا گرفت. فریدریش انگلس در اثر خود «جنگ‌های دهقانی در آلمان» عواملی را که موجب پیدایش شورش‌های دهقانی گشتند، به‌طور مبسوط توضیح داده است. بر اساس این کتاب «بر شانه دهقانان تمامی بار قشربندی جامعه سنگینی می‌کرد: شاهزادگان، کارمندان دولتی، اشراف، کشیشان، نجیب‌زادگان و شهروندان.

یعنی مسلمانان ساکن در آن قاره بجنگند. او که در عین حال به سلطنت اسپانیا نیز دست یافته بود، با اعزام نیرو به امریکا توانست مکزیك و پرو را فتح کند و زمینه را برای مستعمرات اسپانیا در این قاره فراهم سازد. شارل پنجم در سال ۱۵۲۱ حکم تبعید لوتر را صادر کرد و انتشار نوشته‌هایش را ممنوع ساخت، اما در سال ۱۵۲۲ که امپراتوری او از دو سو توسط عثمانی و فرانسه مورد تهدید قرار گرفته بود، قرارداد «صلح دینی» را که در شهر نورنبرگ آلمان تنظیم شده بود، پذیرفت. او چند بار کوشید میان پاپ و پیروان آئین پروتستان مذاکراتی صورت گیرد تا هر دو طرف بتوانند با هم به توافق برسند. اما پاپ با این کوشش‌ها مخالفت ورزید. کارل پنجم که خود پیرو پاپ و کلیسای کاتولیک بود، سرانجام مجبور شد «قرارداد صلح» آگسبورگ را بپذیرد که بر اساس آن باید پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها از حقوق برابری برخوردار شوند. کارل پنجم در سال ۱۵۵۶ از سلطنت اسپانیا و بورگوند که بخشی از خاک فرانسه بود، به نفع پسر خود فیلیپ دوم، کناره‌گیری کرد و در سال ۱۵۵۶ از سلطنت اتریش و قیصری روم نیز به نفع برادر خود فردیناند اول چشم پوشید.

^{۱۳۷} فریدریش سوم Friedrich III. در ۱۷ ژانویه ۱۴۶۳ زاده شد و در ۵ مه ۱۵۲۵ درگذشت. او ۱۴۸۶ تا پایان زندگانی امیر برتر ایالت ساکسن آلمان بود. او در سال ۱۵۱۹ تقاضای پاپ را مبنی بر پذیرفتن لقب قیصر امپراتوری روم رد کرد و در سال ۱۵۰۲ دانشگاه شهر ویتنبرگ را به‌وجود آورد.

¹³⁸ Sachsen

¹³⁹ Wartburg

این که دهقان به شاهزاده‌ای، به اشرافی متعلق به امپراتوری، به اسقفی، به صومعه‌ای، به شهری وابسته بود، همه جا با او به مثابه شیء، به مانند حیوانی بارکش برخورد می‌شد و بدتر از آن، او رعیتی وابسته به زمین بود که باید خود را در هنگام شفقت و خشم در اختیار ارباب قرار می‌داد. هرچه او حرف‌شنوتر بود، با این حال خدماتی که باید بر اساس قوانین و قراردادها انجام می‌داد، آن اندازه بودند که او را زیر فشار بگذارند؛ اما روزانه به دامنه این خدمات افزوده می‌گشت. دهقان باید بیش‌ترین بخش از وقت خود را در املاک ارباب کار می‌کرد و بابت آن‌چه که در ساعات اندک فراغتش به‌دست می‌آورد، می‌بایست عشریه، بهره، مالیات مازاد، مالیات زمین، پول سفر (مالیات جنگ)، مالیات ایالتی و مالیات امپراتوری می‌پرداخت. او بدون پرداخت پول به ارباب نه می‌توانست ازدواج کند و نه بمیرد. او می‌بایست علاوه بر خدمات بیگاری منظم، برای ارباب بخشنده‌ی خویش علوفه، توت فرنگی، تمشک، صدف حلزون جمع‌آوری می‌کرد، به‌دنبال شکار می‌دوید، هیزم را می‌شکست و غیره. صید ماهی و شکار در انحصار ارباب بود؛ دهقان باید آرام می‌ماند هنگامی که می‌دید شکار محصولش را نابود ساخته است. همه جا اربابان مراتع عمومی و جنگل‌های دهقانی را با خشونت از دهقانان گرفتند. و ارباب، همان‌گونه که به مالکیت دهقان خودکامانه برخورد می‌کرد، نسبت به شخص دهقان، همسر و دختران او نیز رفتاری خودکامانه داشت. او از حق شب زفاف برخوردار بود، حق داشت هرگاه هوس کند، او را به بند کشد و با همان اطمینان بازپرسان کنونی، او را شکنجه کند. او می‌توانست دهقان را بکشد و یا آن که بگذارد سر از تنش جدا کنند. از فصول جذاب کارولینا^{۱۴۰} که درباره "گوش بریدن"، "بینی بریدن"، "چشم درآوردن"، "بریدن انگشت و دست"، "سر زدن"، "شکنجه دادن"، "آتش زدن"، "با انبرهای داغ به میخ کشیدن"، "چهار شقه کردن" تنظیم شده است، چیزی نبود که به دلخواه ارباب بخشاینده علیه دهقانان خویش اجراء نگردد.^{۱۴۱} چه کسی می‌توانست از او حفاظت کند؟ در دادگاه‌ها بارون‌ها، کشیش‌ها، نجیب‌زادگان یا حقوق‌دانانی نشسته بودند که به‌خوبی می‌دانستند که به

¹⁴⁰ Carolina

^{۱۴۱} در دوران کارل پنجم در سال ۱۵۳۲ قانونی توسط رایش‌تاگ تنظیم شد که آن را «قانون جنایات کارولینا» *Constitutio criminalis carolina* نامیدند. در این قانون برای جلوگیری از جنایت و کارهای خلاف قانون جرائم سختی در نظر گرفته شده بود که انگلس شمه‌ای از آن جرائم را در کتاب «جنگ دهقانی در آلمان» بیان کرده است.

چه دلیل حقوق دریافت می‌کند. تمامی رسته‌های رسمی امپراتوری از طریق مکیدن دهقانان زندگی می‌کردند.^{۱۴۲}

با توجه به چنین وضعیت سهمناکی زمینه برای خیزش‌های دهقانی در همه جا فراهم بود. اما چون دهقانان در پراکندگی به‌سر می‌بردند، بیش‌تر این خیزش‌ها جنبه محلی و محدود داشتند و خیلی زود توسط اربابان فئودال سرکوب می‌شدند. اما دهقانان باید برای بیرون آمدن از وضعیت نامطلوبی که در آن به‌سر می‌بردند، توضیحی «منطقی» می‌یافتند و با توجه به وضعیت فرهنگی آن دوران، منطق دینی یگانه وسیله‌ای بود که می‌توانست در خدمت چنین تلاشی قرار گیرد. پس هنگامی که لوتر نظرات خود را علیه کلیسای کاتولیک ارائه داد، جنبش‌های پراکنده دهقانی با شتاب به دنبال منطق دینی او گرد آمدند تا بتوانند خواست‌های مادی خود را در هیبت چنین منطقی متحقق سازند.

وجه عمده اندیشه‌های دینی لوتر آن بود که مردم باید از آن بخش اصول و قواعد کلیسای کاتولیک که با تعالیم مسیح و پیروان اولیه او و به‌ویژه پطروس رسول در تضاد قرار داشتند، پرهیز نمایند و با پیروی از احکامی که مسیح مطرح ساخته بود، ایمان خود را تقویت نمایند.

می‌دانیم که بخشی از احکام مسیح دارای وجه «کمونیسم اولیه» هستند. مسیح خود به‌طور اشتراکی با «شاگردان» خویش می‌یست. همه چیز به همه کس تعلق داشت و هر کسی که به مسیح می‌پیوست، باید تمامی دار و ندار خود را در اختیار «امت» قرار می‌داد.

پس از شهادت مسیح نیز پیروان او بر این باور بودند که مسیح روزی باز خواهد گشت و امپراتوری خدا را بر روی زمین به‌وجود خواهد آورد. در این امپراتوری چون مالکیت وجود ندارد و همه چیز به همه کس تعلق دارد، پس عدالت لایزال الهی سلطه خواهد داشت. به‌این ترتیب دیده می‌شود که مسیح در آموزش‌های خود نوعی «کمونیسم خام» را تبلیغ کرد. همین امر سبب شد تا برخی از پیروان لوتر، هم‌چون توماس مونتنسر^{۱۴۳} که جنبش‌های دهقانی را رهبری می‌کردند، بتوانند نظریه «بازگشت به آموزش‌های مسیح» لوتر را تا سطح تحقق «جامعه بی طبقه» تعمیم

¹⁴² Marx-Engels-Werke: Band 7, Seiten 339-340

¹⁴³ مونتنسر، توماس، Thomas Münzter در سال ۱۴۹۰ در آلمان زاده شد و در ۲۷ مه ۱۵۲۵ اعدام

دهند، امری که موجودیت اشراف فئودال و پیشه‌وران کوچک و تجار را به شدت تهدید می‌کرد.

از سوی دیگر برخی از شاهزادگان ایالت‌های آلمان که خود از اشراف فئودال بودند، با هواداری از نظرات دینی لوتر کوشیدند بند ناف خود را از کلیسای کاتولیک رها سازند، آن‌هم با ایی انگیزه که بتوانند زمین‌هائی را که در مالکیت کلیسای کاتولیک قرار داشتند، به مالکیت خود درآورند.

به‌این ترتیب نظرات لوتر از دو سو، یعنی از سوی طبقاتی که در تضاد مادی با یکدیگر قرار داشتند، مورد بهره‌برداری قرار گرفتند و دیری نپایید که لوتر مجبور شد در این جنگ طبقاتی که در سال ۱۵۲۴ آغاز شد و با شتاب سراسر نیمه جنوبی آلمان را فرا گرفت، علیه دهقانان و به نفع اشراف جبهه‌گیری کند، آن‌هم به‌این دلیل که شکست جنبش‌های دهقانی حتمی بود و لوتر تنها با برخورداری از پشتیبانی اشراف آلمان می‌توانست از تهدید کلیسای کاتولیک مصون ماند. لوتر در پیامی که برای اشراف آلمان در سال ۱۵۲۵ فرستاد، از آن‌ها خواست به‌خاطر اعمال دهشتناکی که دهقانان شورشی مرتکب شده‌اند و به‌خاطر قانون شکنی‌های آن‌ها «علیه دهقانان اوباش آدم‌کش و دزد» برخیزند.

لوتر در سال ۱۵۲۹ برای آموزش پیروان خود «پرسشنامه دینی کوچک»^{۱۴۴} را انتشار داد. هم‌چنین در همین سال برای کشیشانی که از اندیشه‌ها و باورهای دینی او پیروی می‌کردند «پرسشنامه دینی بزرگ» را تنظیم کرد. در سال ۱۵۳۰ نخستین سازمان‌دهی دینی پیروان لوتر در آلمان تحقق یافت.

لوتر در سال ۱۵۳۴ تورات را نیز به زبان آلمانی ترجمه کرد و به‌این ترتیب

گردید. او راهب و در آغاز از پیروان سرسخت لوتر بود. اما او فقط علیه کلیسای کاتولیک مبارزه نکرد و بلکه چون در پی تحقق امپراتوری عیسی مسیح بر روی زمین بود که می‌باید عدل الهی را برای همه به ارمغان می‌آورد. چون دید مارتین لوتر از جنبش‌های دهقانی فاصله گرفت و به با اشراف فئودال علیه آن جنبش سازش کرد، از لوتر جدا شد. او پیش از لوتر مراسم دینی را به زبان آلمانی اجراء کرد. مونتسر در سال ۱۵۲۵ رهبری جنبشی را به عهده گرفت که خواهان از میان برداشتن هرگونه نابرابری اجتماعی و برقراری دموکراسی مسیحی بود. برای تحقق این خواسته دهقانان شورشی به او پیوستند، اما در جنگی که در همین سال میان ارتش دهقانی مونتسر و سپاهیان اشراف فئودال درگرفت، شکست خورد و دستگیر گشت و به دار آویخته شد.

¹⁴⁴ Der kleine Katechismus

تمامی مجموعه‌ای را که دین کاتولیک بر اساس آن بنا شده بود، به زبان آلمانی در اختیار مؤمنین قرار داد و همین امر سبب شد تا بخشی از مردم آلمان به پیروی از عقاید و آرمان‌های او برآیند، به‌ویژه آن‌که مردم با پیروی از باورهای دینی لوثر دیگر به پرداخت بسیاری هزینه‌ها و مالیات‌های دینی به کلیسا مجبور نبودند. هم‌چنین بسیاری از شاهزادگانی که بر ایالت‌های آلمان سلطنت می‌کردند، به تدریج خود را پیرو لوثر نامیدند و از پرداخت مالیات به کلیسای کاتولیک خودداری کردند. آن‌ها زمین‌ها و املاک کلیسای کاتولیک را به نفع خود ضبط کردند و توانستند به ثروتی کران دست یابند. اما بخش دیگری از شاهزادگان آلمانی هم‌چنان به کلیسای کاتولیک وفادار ماند و همین امر سبب شد تا جنگ‌های دینی از نیمه سده شانزده، یعنی چند سالی پس از مرگ لوثر سراسر آلمان را فراگیرد. سال‌ها جنگ بی‌حاصل سرانجام آشکار ساخت که توازن نیروها به گونه‌ای است که هیچ یک از دو جناح نمی‌تواند بر دیگری پیروز شود و در نتیجه هر دو جناح تن به صلح دادند. در قرارداد صلحی که در سال ۱۵۵۵ در شهر آگسبورگ آلمان به امضاء نمایندگان هر دو جناح رسید، رهبران سیاسی ایالت‌های آلمان پذیرفتند که هر دو آئین کاتولیک و لوتریسم از حق برابر برخوردارند و هر مذهبی را که شاهزاده یک ایالت برگزیند، آن مذهب به مثابه مذهب رسمی مردمی که در آن ایالت زندگی می‌کنند، بدل می‌گردد.^{۱۴۵} به این ترتیب مردم ایالت‌های مختلف آلمان بدون آن‌که خود از حق‌گزینش برخوردار باشند، مجبور شدند از آئینی پیروی کنند که رهبر سیاسی هر ایالتی بنا بر مصالح و منافع خویش برمی‌گزید. و دیری نپایید که ایالت‌های شمالی آلمان که از شهر رُم دورتر قرار داشتند، به پروتستان‌تیسیم گرویدند و در عوض ایالت‌های جنوبی که به این شهر نزدیک‌تر بودند، هم‌چنان از پاپ و آئین کاتولیک پیروی کردند.

در آن دوران اصل کلی در کلیسای کاتولیک چنین بود که فرد برای برخوردار شدن از رحمت الهی به کلیسا نیازمند است و به‌همین دلیل باید از احکام پاپ پیروی کند که در دوران غیبت عیسی مسیح نماینده او در این جهان فانی است. در چنین نظامی، فرد برای آن‌که بتواند دامن خود را از گناهی که مرتکب شده است، پاک سازد، باید در حضور کشیش کاتولیک به گناهان خود اعتراف کند تا با وساطت کلیسا بتواند از بخشش الهی بهره‌مند گردد. در چنین نظامی کلیسا در همه زمینه‌ها واسطه‌ای است

^{۱۴۵} ناس، جان: «تاریخ جامع ادیان» ترجمه علی اصغر حکمت، صفحه ۴۵۲

میان خدا و انسان. به‌همین دلیل نیز تمامی نهادهائی که انسان در طول تاریخ خویش به‌وجود آورده بود، تنها با تأیید کلیسا می‌توانستند از مشروعیت الهی برخوردار شوند.

دولت به مثابه نهادی که به زندگی فردی و اجتماعی مردم سامان می‌بخشد، نیز در این ساختار دینی تنها زمانی از مشروعیت الهی برخوردار بود که مورد تأیید کلیسا و پاپ قرار می‌گرفت. پس از آن‌جا که انسان‌ها به کلیسا وابسته بودند، پاپ و دیگر رهبران دینی سده‌های میانه کوشیدند از این وابستگی به سود کلیسا بهره‌برداری کنند و با دریافت پول، زمین و ... از مؤمنین برای کلیسای کاتولیک وضعیت اقتصادی برتری به‌وجود آوردند. روی دیگر این سکه آن بود که پاپ و دیگر رهبران دینی چون مسئول اداره ثروت بیکرانی بودند که مردم مؤمن به خدا و کلیسای عیسی مسیح «پیشکش» کرده بودند، در نتیجه رهبران دینی خود در ناز و نعمت به‌سر می‌بردند، در حالی که اکثریت مردم، یعنی دهقانان در چنبره فقر و تنگدستی غیر قابل‌تصوری قرار داشتند.

لوتر علیه این نظم قد برافراشت و گفت که فرد تنها با ایمان خویش می‌تواند نقی به‌سوی خدا و مسیح زند و هر چه ایمان فرد نیرومندتر باشد، او بیش‌تر می‌تواند از بخشش الهی بهره‌مند گردد. بنابراین ایمان فردی به یگانه‌میزان دین‌گرایی بدل گشت. هر مؤمنی باید بر اساس برداشت خود از مضامین «کتاب مقدس» زندگی خویش را سامان می‌داد. به‌این ترتیب با پیدایش لوتریسم، در بطن باورهای دینی پدیده فردگرایی زایش یافت، امری که همراه با پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری به تدریج زمینه را برای پیدایش انسان مدرن فراهم ساخت.

لوتر در سال‌های پایانی زندگانی خویش با نوشتن برخی از آثار خود در جهت سازمان‌دهی دینی پیروان خود گام‌هائی مؤثر برداشت، بی‌آنکه کلیسای جامعی را پایه‌ریزی کرده باشد. شاید همین امر سبب گسترش شتاب‌انگیز آئین پروتستان در اروپا گشت، زیرا پیروان رفرماسیون توانستند آئین مسیح را با فرهنگ و تاریخ میهنی که در آن می‌زیستند، تطبیق دهند. و سرانجام همان‌گونه که خواهیم دید، جنبش رفرماسیون توانست مسیحیت را با نیازهای شیوه تولید سرمایه‌داری هم‌سو سازد و زمینه را برای پیدایش فردیت و دولتی که مشروعیت خود را از افراد و نه از رهبران دینی دریافت می‌کند، هموار گرداند.

روند پیدایش دولت مدرن

با بررسی اندیشه‌های توماس مور انگلیسی، نیکولو ماکیاوولی ایتالیایی و مارتین لوتر آلمانی دیدیم که اروپا در پایان سده پانزدهم و در آغاز سده شانزدهم در وضعیتی دگرگون شده قرار داشت و این سه تن که در سه گوشه این قاره می‌زیستند، هر یک به طریقی در برابر وضعیت اجتماعی نوین از خود واکنش نشان دادند. اینک در این جستار می‌کوشیم این وضعیت دگرگون شده را که سرانجام موجب دگرگونی ساختار دولت فئودالی گشت، مورد بررسی قرار دهیم.

دولت مدرن از درون ساختار سیاسی جوامع فئودالی دوران سده‌های میانه زایش یافت. به عبارت دیگر چنین دولتی فرآورده تنظیم‌گری کارکرد حکومت فئودالی بود که در این دوران در تقریباً تمامی کشورهای اروپایی کم و بیش جریان داشت.

در دهه‌های پایانی سده‌های میانه در بیش‌تر کشورهای اروپایی شهرهائی پیدایش یافته بودند که بیرون از حوزه قدرت سیاسی اشراف فئودال و تقریباً در محاصره مناطق کشاورزی فئودالی قرار داشتند. در شهرها تجارت و تولید پیشه‌وری تمرکز یافته بود و در مناطق فئودال‌نشین تولید کشاورزی عامل تعیین‌کننده بود. در این دوران شهر و روستا در کنار یکدیگر قرار داشتند، بی‌آنکه با یکدیگر یکی شوند. در شهرها سرمایه تجاری توانسته بود از رشد خیره‌کننده‌ای برخوردار گردد و با کشف قاره آمریکا که منجر به پیش‌رفت خارق‌العاده صنعت کشتی‌سازی گشت و به‌این ترتیب زمینه را برای پیدایش بازار جهانی هموار ساخت، انباشت سرمایه در شهرهای فئودالی موجب رشد تولید پیشه‌وری به تولید صنعتی شد، امری که زمینه را برای فروپاشی ساختار رسته‌ای در شهرها فراهم ساخت. توسعه بازار جهانی سبب شد تا تولید کشاورزی نیز دچار تحول گردد، امری که با نظام سرواژ سازگاری نداشت. بنابراین در آغاز سده شانزدهم در برخی از کشورهای اروپای باختری شیوه تولید سرمایه‌داری در حال رشد بود، بدون آن‌که ساختار سیاسی فئودالی در این کشورها دچار تحول گردد. این تضاد باید دیر یا زود از میان برداشته می‌شد و هر چه مناسبات تولید سرمایه‌داری در بطن جوامع فئودالی از رشد بیش‌تری برخوردار شد، به همان اندازه نیز ساختار رسته‌ای این جوامع تدریجاً دچار تحول گشت و سرانجام از میان برداشته شد. اما جوامع فئودالی نمی‌توانستند بدون نابودی ساختار سیاسی سنتی فئودالی دچار تحول گردند. پس مشروعیت دینی قدرت سیاسی باید جای

خود را به مشروعیت دنیوی دولت می‌داد. از آن‌جا که این دو روند از یکدیگر جدا نیستند و بلکه جلوه‌های گوناگونی از روند تحول جامعه فئودالی به نظام سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهند، در نتیجه در این مبحث به بررسی توأمان این روندها می‌پردازیم تا فهم مسئله آسان‌تر گردد.

ساختار جامعه رسته‌ای

ساختار طبقاتی جوامع فئودالی بر رسته‌های اجتماعی استوار بود. این ساختار تقریباً بدون هرگونه تحولی، کم و بیش تا پایان سده پانزده و آغاز سده شانزده میلادی در بیش‌تر کشورهای اروپائی وجود داشت. خصوصیت اصلی جامعه رسته‌ای آن بود که در این جوامع مشاغل اجتماعی در انحصار یکی از رسته‌های اجتماعی قرار داشتند و هر کسی پس از زایش، اجباراً به رسته پدری خویش وابسته بود و حق داشت از امتیازات و امکاناتی که به‌طور انحصاری در اختیار آن رسته بود، بهره‌مند شود.^{۱۴۶} دیگر آن که تفاوت رسته‌های اجتماعی از یکدیگر بر حسب سهمی که در قدرت سیاسی داشتند، تعیین می‌شد.^{۱۴۷} با این حال بر اساس بررسی‌های ریچارد وان دولمن^{۱۴۸} آشکار می‌شود که در آغاز سده شانزدهم همراه با گسترش روند انباشت سرمایه به‌جای آن که ساختار رسته‌ای جوامع فئودالی دچار رخوت و تجزیه گردد، از ثبات بیش‌تری برخوردار گشت. علت پیدایش این وضعیت وجود طبقاتی بود که داشتند موقعیت اقتصادی خود را از دست می‌دادند و برای بازگرداندن آب رفته به جوی کوشیدند موقعیت سیاسی خود را حفظ کنند و در نتیجه خواستار اجرای بی‌چون و چرای قوانین جوامع رسته‌ای گشتند.

به‌این ترتیب پیدایش سرمایه‌داری موجب شد تا جوامع رسته‌ای فئودالی پویائی خود را که موجب پیدایش شیوه تولید نو، یعنی سرمایه‌داری گشته بود، از دست دهند و به جوامعی بسته بدل گردند که در درون آن نظم اجتماعی رسته‌ای به

¹⁴⁶ Wehner, H.U.: "Klassen in der europäischen Gesellschaft", Seite 66.

¹⁴⁷ Kocka, J.: "Stand- Klasse-Klasse- Organisation. Strukturen sozialer Ungleichheit in Deutschland vom späten 81. bis zum frühen 02. Jahrhundert im Aufriß, Seite 831

¹⁴⁸ دولمن، ریچارد فان Richard van Dülmen در ۳ مه ۱۹۳۷ زاده شد و در ۱۸ ژانویه ۲۰۰۴ در ارفورت درگذشت. او استاد تاریخ دوران نو اروپا و هم‌چنین نویسنده بود. او هم‌چنین از ناشران نشریه «مردم‌شناسی تاریخی» Historische Anthropologie نیز بود.

گونه‌ای خشن عمل می‌کرد. هر رسته‌ای می‌کوشید از امتیازات رسته‌ای خود حراست کند، آن‌هم به قیمت تجاوز و یا سرکوب رسته‌های دیگر. با پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری در بطن جوامع فئودالی به شدت مبارزات رسته‌ای (طبقاتی) افزوده شد. رسته‌هایی که قدرت سیاسی را در اختیار خود داشتند، برای تضمین قدرت سیاسی خویش کوشیدند روابط جامعه رسته‌ای را بر تمامی شئون زندگی اجتماعی حاکم سازند و این روابط را به تمامی حوزه‌های زندگی فردی و اجتماعی گسترش دهند. کلیسای کاتولیک نیز برای آن که از متحدین خویش، یعنی اشراف فئودال پشتیبانی کند، به نام مبارزه با جنبش «اصلاح دینی» از استقرار همه‌جانبه روابط سنتی جامعه رسته‌ای بر تمامی شئون زندگی مردم هواداری کرد و آن روابط را به مثابه یگانه نظم الهی لایتغیر دانست.

هواداران جامعه رسته‌ای بر این باور بودند که چنین نظامی از هارمونی درونی برخوردار است، زیرا در محدوده آن هر کسی موظف است کاری را انجام دهد که برایش در نظر گرفته شده است. نزد آن‌ها فراروی از مرزهایی که جامعه رسته‌ای برای افراد متعلق به هر رسته تعیین کرده بود، گامی علیه عدالت بود، زیرا چنین اقدامی تجاوزی بود به حقوق افراد وابسته به رسته‌های دیگر اجتماعی. اما می‌دانیم که جامعه رسته‌ای نه جامعه‌ای مبتنی بر عدالت بود و نه آن که در محدوده‌ی آن برای رسته‌ها حقوقی برابر در نظر گرفته شده بود. شرایط تغییر یافته اقتصادی سبب شدند تا ساختارهای اجتماعی دچار تحول گردند. اما از آن‌جا که اشراف فئودال در جهت تحکیم جامعه رسته‌ای پافشاری کردند و کلیسای کاتولیک نیز برای آن که می‌پنداشت با حفظ ساختارهای جامعه رسته‌ای می‌تواند از گسترش جنبش‌های اصلاح دینی جلوگیری کند، در نتیجه رسته‌های اجتماعی به‌جای آن که به یکدیگر نزدیک شوند، به‌خاطر داشتن منافع و خواست‌های متفاوت و متضاد، به تدریج از یکدیگر دورتر شدند، امری که سرانجام زمینه را برای انقلاب اجتماعی در بسیاری از کشورهای اروپایی هموار ساخت.

تا آن زمان جامعه فئودالی به طور کلی از سه رسته اجتماعی تشکیل می‌شد که عبارت بودند از اشراف، شهروندان و روستائیان. در عین حال در هر رسته اختلافات فراوانی وجود داشت. هر رسته اجتماعی به بخش‌های مختلفی تقسیم می‌شد که از نقطه نظر توان اقتصادی، امتیازات اجتماعی و قدرت سیاسی در سطوح متفاوتی قرار

داشتند. به‌طور مثال بخشی کوچک از اشرافیت قدرت سیاسی سراسری را در دستان خود متمرکز ساخته بود و همچنین بخشی کوچک از رسته شهروندان گروه اجتماعی نجیب‌زادگان^{۱۴۹} را تشکیل می‌داد و نیز بخشی بسیار کوچکی از روستائیان به گروه «روستائیان محترم»^{۱۵۰} تعلق داشتند. پس از آن که مناسبات تولیدی سرمایه‌داری در بطن شیوه تولید فئودالی به درجه معینی از رشد خود رسید و برای اشراف فئودال روشن شد که موقعیت اجتماعی‌شان مورد تهدید قرار گرفته است، تازه تلاش آن‌ها برای «ابدی» ساختن جامعه رسته‌ای آغاز شد، آن‌ها برای ثبات بخشیدن به مناسبات رسته‌ای تا آن‌جا پیش رفتند که حتی کوشش شد از امکان انتقال افرادی که به یک رسته تعلق داشتند از یک بخش به بخش دیگر همان رسته جلوگیری شود. به‌این ترتیب بخشی از مشاغل در روستاها، در شهرها و در دستگاه حکومتی به‌طور موروثی در اختیار خانواده‌هایی قرار گرفت که توانسته بودند خود را از دیگر اعضای رسته خویش جدا سازند. هم‌سو با این روند گروه‌های میانی هر رسته‌ای نیز کوشیدند برای حفظ موقعیت اجتماعی خود، میان خویش و بخش‌های پائینی رسته خود مرزهای غیرقابل عبوری به‌وجود آورند. بر این روال از یک‌سو نظم جامعه رسته‌ای همه‌جا گیر شد و از سوی دیگر کسانی چون بینوایان، ولگردها، هنرپیشه‌ها و ... که موجودیتشان تا پیش از پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری تحمل می‌شد، از صفوف رسته‌ها بیرون رانده شدند و دیری نپایید که این گروه‌ها، آن‌طور که مارکس بعدها نوشت، به‌خاطر بیرون پرتاب شدن از جامعه رسته‌ای از کسب مالکیت و به‌دست آوردن هرگونه امتیازات اجتماعی محروم گشتند و در نتیجه برای آن که بتوانند هزینه زندگی خود را تأمین کنند، چون جز نیروی کار خویش چیز دیگری برای فروش نداشتند، پس مجبور شدند نیروی کار خود را به سرمایه‌دارانی بفروشند که تازه از بطن روابط رسته‌ای پیشه‌وری روئیده بودند.

به‌این ترتیب همبستگی درونی رسته‌ها که تا میانه سده پانزده وجود داشت، با پیدایش مناسبات تولید سرمایه‌داری به شدت آسیب دید، به‌طوری که در هنگام انقلابات اجتماعی در کشورهای اروپایی، بخش‌های پائینی رسته اشراف همراه با نیروهای انقلابی علیه سلطه سیاسی بخش‌های بالایی اشرافیت به مبارزه

¹⁴⁹ Patrizier

¹⁵⁰ Dorfbarkeit

برخاستند.^{۱۵۱} از آن پس همراه با پیدایش مناسبات تولیدی سرمایه‌داری در بطن جامعه فئودالی سیستم رسته‌ای که به مثابه واکنش رسته‌های در حال زوال در برابر آن شیوه مدرن تولید به‌وجود آمد، از یکسو تحرك اجتماعی از افراد سلب شد و از سوی دیگر برای نخستین بار در تاریخ، بخشی از جامعه رسته‌ای توانست موقعیت اجتماعی نوئی به‌دست آورد که بر مبنای آن هر کس از طریق وابستگی خویش به یک رسته اجتماعی می‌توانست از حقوقی فردی برخوردار گردد. دیگر آن که همین وابستگی به یک رسته اجتماعی سبب می‌شد تا فرد از رفتارها و شیوه تفکر ویژه‌ای که توسط خواست گروهی رسته تعریف می‌شد، پیروی کند. به‌این ترتیب هر کسی که می‌خواست از امنیت فردی برخوردار باشد، باید تن به هیرارشی برون و درون رسته‌ای می‌داد تا بتواند از حمایت دستگاه‌های دولتی برخوردار گردد که وظیفه اصلی آن حفظ و حراست از ساختارهای جامعه رسته‌ای بود.

چکیده آن که هر چند جامعه رسته‌ای در آغاز پیدایش عصر نوین، یعنی زایش روابط سرمایه‌داری در بطن جامعه فئودالی در صدد برآمد تا همه افراد جامعه را در رسته‌های اجتماعی جذب کند تا از طریق ایجاد «امنیت» فردی و اجتماعی از فروپاشی نظام رسته‌ای جلوگیری کند، اما این تلاش ناکام ماند و در عوض دو گروه، یعنی اقلیتی ثروتمند و اکثریتی فقیر و تنگ‌دست در برابر یکدیگر قرار گرفتند، امری که پس از انکشاف مناسبات تولیدی سرمایه‌داری موجب پیدایش طبقات اجتماعی گشت.

روستائیان

در آستانه سده شانزده دهقانان اکثریت عظیم جمعیت کشورهای اروپائی را تشکیل می‌دادند. بر اساس آمارهای موجود در آستانه این سده نزدیک به ۸۵ میلیون تن در سراسر اروپا می‌زیستند که از این جمعیت فقط ۵٪ در شهرها زندگی می‌کردند و مابقی که روستائی بودند، در روستاهای متعلق به اشراف فئودال زندگی و کار می‌کردند.^{۱۵۲} به این ترتیب ثروت اجتماعی و به‌ویژه ثروتی که در دست اشراف

¹⁵¹ Norbert Elias* "Die höfische Gesellschaft", Suhrkamp Taschenbuch, 1969

¹⁵² Dülman, Richard von: "Entstehung des frühzeitlichen Europa", 1550-1648, Verlag Weltbild, Aug. 2000, Seite 12

فئودال و کلیسای کاتولیک تمرکز می‌یافت، به‌طور عمده توسط روستائیان تولید می‌شد. با این حال چون مدارک زیادی از وضعیت زندگی دهقانان آن دوران وجود ندارد، مشکل می‌توان وضعیت اجتماعی روستائیان در آستانه سده شانزده، یعنی زمانی که «دوران نو» آغاز گشت، را ترسیم کرد. اما می‌توان دریافت که در رابطه با حوادثی که در آستانه سده شانزده رخ دادند، وضعیت زندگی دهقانان در بسیاری از کشورهای اروپائی رو به وخامت گذاشت. در این دوران سراسر اروپا را تب جنگ‌های دینی فراگرفت. در انگلستان به‌خاطر اصلاحات دینی هانری هشتم که منجر به پیدایش کلیسای آنگلیکان گشت که تبعیت از پاپ را نمی‌پذیرفت، جنگ شدیدی میان کاتولیک‌ها و پیروان کلیسای آنگلیکان در گرفت که موجب تیره‌روزی بسیاری از روستائیان گشت. در آلمان جنگ‌های دهقانی رخ داد^{۱۵۳} که انگلس در اثر خود به بررسی علل دینی- اجتماعی آن پرداخت. این جنگ‌ها که سراسر آلمان را فراگرفت، موجب نابودی شالوده زندگی بسیاری از روستائیان نگون‌بخت شد.

دیگر آن که دهقانان در کشورهای مختلف اروپائی از حقوق هم‌گونی برخوردار نبودند و در آن دوران ترکیب هم‌شکلی از دهقانان با وضعیت زندگی مشابه‌ای وجود نداشت. برای نمونه در برخی از کشورهای اروپائی دهقانان آزاد و روستائیان وابسته

^{۱۵۳} جنگ‌های دهقانی طی سال‌های ۱۵۲۴ تا ۱۵۲۵ در ایالت‌های میانی و جنوبی آلمان رخ داد. در این دوران دهقانان به‌خاطر استثمار مضاعف از سوی کلیسای کاتولیک و اشراف زمین‌دار سر به شورش زدند. اما از آن‌جا که این شورش‌ها دارای محدودیت‌های منطقه‌ای بودند، توانستند سرکوب شوند. اما با پیدایش جنبش رفرماسیون، برای نخستین‌بار زمینه‌ای برای پیدایش جنبشی سراسری و همه‌جاگیر دهقانی فراهم گشت. در آغاز سال ۱۵۲۵ «پانزده مقاله دهقانان شواب‌ها» انتشار یافت که در آن بر اساس آموزش‌های انجیل خواست فروپاشی نظام فئودالی مطرح گشت. در ماه مارس دهقانان شورشی در نواحی شواب Schwaben و فرانک Franken به گونه‌ای برنامه‌ریزی شده به چپاول و غارت اموال اشراف فئودال و صومعه‌های وابسته به کلیسای کاتولیک پرداختند. در ایالت توینگن به رهبری توماس مونتسر جنبش دهقانی خصلتی دینی- کمونیستی به‌خود گرفت. مونتسر بر اساس آموزش‌های انجیل به تبلیغ مالکیت اشتراکی پرداخت. در ماه مه همان سال «پارلمان دهقانان» در شهر هایلبرون Heilbron تشکیل گردید، اما به‌خاطر کمبود تجربه و عدم انسجام درونی، این جنبش در ماه‌های مه و ژوئیه سرکوب شد. در ایالت‌های زالتسبورگ Salzburg و تیرول Tiroل اتریش جنبش دهقانی در سال ۱۶۲۶ سرکوب گشتند.

به‌زمین در کنار هم زندگی می‌کردند. در برخی از نقاط آلمان، یعنی در فریزلاند^{۱۵۴} دهقانان بسیار مرفه‌ای زندگی می‌کردند که آن‌ها را «دهقانان اشراف» می‌نامیدند و ثروت آن‌ها از بسیاری از اشرافی که دارای زمین‌های کشاورزی بودند، بیش‌تر بود. در عوض در اسپانیا دهقانانی بودند که در تنگ‌دستی دهشتناکی می‌زیستند. آن‌ها فاقد هر گونه مالکیت و در برابر مالک زمین‌های کشاورزی از هر گونه حقوقی محروم بودند و آن‌چه مالک زمین از محصول برداشت شده به‌آن‌ها می‌داد، در حقیقت مزدی بود که این روستائیان در برابر کار خود دریافت می‌کردند. هم‌چنین در آن دوران در اروپا دهقانانی می‌زیستند که هر چند وابسته به‌زمین بودند، اما از رفاء نسبی بهره‌مند بودند و یا دهقانانی که هر چند آزاد بودند، اما در تنگ‌دستی مطلق به‌سر می‌بردند.^{۱۵۵}

به‌طور کلی در سرزمین‌هایی که دارای آب و هوای مساعد بودند، سطح تولید کشاورزی بالاتر و دهقانان از رفاء نسبی بیش‌تری برخوردار بودند. به‌طور مثال در روسیه به‌خاطر وضعیت بد جوی، دهقان روس هر اندازه هم کار می‌کرد، نمی‌توانست از رفاء یک دهقان آلمانی برخوردار شود.

دگر آن‌که موقعیت اجتماعی روستائیان به‌درجه انکشاف ساختارها تولید در هر کشور وابسته بود و از آن‌جا که با آغاز سده شانزده روند تکامل ساختارهای تولید سرمایه‌دار در این کشورها از درجه شتاب متفاوت برخوردار بود، در نتیجه در سراسر اروپا دهقانان در وضعیت متفاوت و ناهمگون قرار داشتند. همین شرائط ناهمگون سبب شد تا در آستانه این سده در انگلستان و اسپانیا دهقانان در روند پرولتر شدن قرار گیرند. در انگلستان روستائیان پرولتریزه شدند، زیرا تولید کشاورزی به‌تدریج به تجارت وابسته شد، در حالی که در اسپانیا گسترش دام‌داری سبب شد تا بسیاری از روستائیان از ده رانده شوند، زیرا چون کشت انجام نمی‌گرفت، در نتیجه دیگر به نیرو کار آن‌ها نیازی نبود.

هم‌چنین وضعیت اجتماعی دهقانان به مقدار سهم از محصول وابسته بود که باید به مالکان زمین‌های کشاورزی و سقف مالیاتی که باید به خزانه دولت می‌پرداختند.

^{۱۵۴} فریزلاند Friesland منطقه‌ای است در شمال آلمان که در ساحل دریای شمال قرار دارد. بخشی از

این منطقه در هلند قرار دارد و بخش دیگر آن جزئی از آلمان است.

^{۱۵۵}Dülman, Richard von: "Entstehung des frühzeitlichen Europa 1550-1648", Verlag Weltbild, Aug.2000, Seite 107

علاوه بر این روستائیان باید ۱۰ درصد از درآمد خود را به کلیسا می‌دادند. دیگر آن که حجم زمان بیگاری در مزارع اربابان نیز تأثیر بلاواسطه بر وضعیت اجتماعی دهقانان داشت. با آن که آمار دقیقی از آن دوران در دست نیست، اما می‌توان تخمین زد که روستائیان ۶۰ تا ۷۰ درصد محصولی را که به‌دست می‌آوردند، باد به دلائل مختلف به دولت، کلیسا و ارباب تحول می‌دادند.^{۱۵۶} از آن‌جا که در آن دوران ماشین‌آلات کشاورزی وجود نداشت و روستائیان تنها با نیروی کار خود باید زمین را شخم می‌زدند و حاصل‌خیز می‌ساختند، پس بازمانده آن محصول اندک به زحمت می‌توانست هزینه زندگی خانوارهای روستائی را تأمین کند. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که اکثریت روستائیان در بینوایی و تنگ‌دستی شدید به‌سر می‌بردند. خلاصه آن که مخارج عمده دولت مدرن، یعنی دولتی را که باید نیازهای سرمایه‌داری در زمینه به‌وجود آوردن بازار داخل و بازار جهان را برآورده می‌ساخت، به‌طور عمده روستائیان می‌پرداختند.

در آستانه سده شانزدهم می‌توان بافت درون رسته دهقانان را در اروپای غربی این‌گونه ترسیم کرد. نزدیک به ۲۵ تا ۳۰ درصد خانوارهای روستائی بر روی زمین‌هایی که در مالکیت خود آن‌ها قرار داشت، کشت می‌کردند و مابقی فاقد مالکیت بودند. نزدیک به ۵ درصد از خانوارهای روستائی که صاحب زمین بودند را می‌توان بخش ثروتمند رسته دهقان نامید، زیرا این بخش بیش‌تر از مصرف خود تولید می‌کرد و با فروش مازاد تولید در شهرها توانسته بود به پول دست یابد که بخش عمده آن‌را در خرید زمین سرمایه‌گذاری کرده بود. این بخش از روستائیان توانستند به‌تدریج به حجم زمین‌های زیر کشت خود بی‌افزایند و چون در ردیف اشراف قرار نداشتند، مجبور بودند برای تأمین نیروی کار مورد نیاز خویش کسانی چون ولگردان را به مزدوری گیرند که به‌خاطر رفتار و کردار فردی و اجتماعی خویش از رسته‌های رسمی جامعه فئودالی طرد شده بودند. این بخش از دهقانان که ثروت خود را از طریق فروش مازاد محصول در شهرها به‌دست آورده بود، نخستین قشری بود که به‌طور هدف‌مند برای تأمین نیازهای شهرها به تولید کشاورزی روی آورد و به کشت محصولات پی‌داخت که از سوی شهرنشینان طلب می‌شد. از آن‌جا که نیروی کاری که در اختیار این بخش از دهقانان مرفه و ثروتمند قرار داشت،

¹⁵⁶ Ebenda, Seite 109

محدود بود، لاجرم آن‌ها به فکر تغییر در ابزار و ساختار تولید افتادند و کوشیدند با به‌کاربرد شیوه‌های جدید تولید، یعنی با نیروی کار اندک به تولید بیش‌تری دست یابند. به‌این ترتیب پس از غلبه شیوه تولید سرمایه‌داری در کشورهای اروپای غربی این بخش از روستائیان مرفه به نیروئی بدل گشت که توانست تولید کشاورزی را بر اساس مکانیسم‌های سرمایه‌داری سازمان‌دهی کند و تولید کشاورزی خودمصرفی را به تولید برای بازار تبدیل نماید.

بخش میانی رسته دهقانان تشکیل میشد از مابقی دهقانان صاحب زمین، یعنی ۲۰ تا ۲۵ درصد از خانوارهای روستائی. این خانوارها نیز می‌توانستند گاه‌گاهی بیش‌تر از مصرف خود تولید کنند، اما حجم این اضافه‌تولید آن‌قدر نبود که بتوانند به بخش دهقانان مرفه به‌پیوندند. در برخی از کشورهای اروپائی هم‌چون روسیه و اسپانیا، به‌خاطر ساختار ویژه‌ای که در این کشورها وجود داشت، رسته دهقان فاقد بخش میانی بود و همین امر سبب شد تا این کشورها نتوانند به همان مسیری از تکامل گام نهند که دیگر کشورهای اروپای غربی طی کردند.^{۱۵۷}

مابقی جمعیتی که در روستاها زندگی می‌کرد، یعنی ۷۰ تا ۷۵ درصد از خانوارهای روستائی به قشر فقیر و پائینی رسته دهقان تعلق داشتند. این خانوارها بر روی زمین‌هایی که به آن‌ها تعلق نداشت، کشت می‌کردند و در تعیین کاشتن مقدار محصولی که بدان نیاز داشتند، از استقلال عمل برخوردار بودند. آن‌ها می‌توانستند در دورانی که اوضاع جوئی مساعد بود، نیازهای مصرفی خود را تأمین کنند و در دوران خشک‌سالی و بحرانی مجبور بودند برای تأمین معیشت خانوارهای خویش نیروی کار خود را به مثابه مزدور به دهقانان مرفه بفروشند. به‌این ترتیب آن‌ها برای زنده ماندن مجبور بودند با ولگردان به رقابت پردازند. با این حال این بخش از رسته دهقان نسبت به ولگردان از مزایای ویژه‌ای بهره‌مند بود. به‌طور مثال آن‌ها می‌توانستند ازدواج کنند و خانواده تشکیل دهند، در حالی که ولگردان از این حقوق محروم بودند. هم‌چنین آن‌ها از حق داشتن مزرعه بهره‌مند بودند و در صورت توافق با اشراف زمین‌دار، می‌توانستند زمین را اجاره کنند، در حالی که ولگردان از این حق نیز محروم بودند.

به‌این ترتیب در آستانه پیدایش «دوران مدرن» در بیش‌تر کشورهای اروپائی با

ساختاری روبه‌رو می‌شویم که بر اساس آن در مناطق روستائی که در جوار شهرهای پر جمعیت قرار داشتند، تولید خودمصرفی روستائیان به تولید هدفمند فرآورده‌های کشاورزی برای مصرف شهرنشینان بدل گشت. در این ساختار تولیدی از تعداد خانوارهای روستائی که بر روی زمین‌های اجاره‌ای تولید می‌کردند، به تدریج کاسته شد و در عوض به تعداد نیروی کار مزدور افزوده گشت، نیروئی که تنها در برابر فروش نیروی کار خود می‌توانست مزد دریافت کند و در دوران بیکاری از هر گونه حقوق اجتماعی محروم بود. به عبارت دیگر، هر چقدر در شهرها به دامنه تولید صنعتی متکی بر اصناف شهری افزوده شد، امری که موجب رشد جمعیت شهری گشت، به همان اندازه از تعداد خانوارهای فقیر رسته دهقانی کاسته شد و در عوض به تعداد مردمی که دیگر ولگرد نبودند، اما برای زنده ماندن، مجبور بودند نیروی کار خود را در شهر و روستا بفروشند، افزوده گشت. در این دوران بیش‌تر مزدوران شهری و روستائی از کسانی تشکیل می‌گشت که هنوز همراه با خانوارهای خود در روستاها زندگی می‌کردند، به طوری که در میانه سده شانزدهم در برخی از مناطق اروپائی بین ۱۵ تا ۲۲ درصد نیروی کاری که در شهر و روستا مورد استفاده قرار می‌گرفت، به مزدورانی تعلق داشت که هنوز در روستاها ساکن بودند. برخلاف ولگردان و اوباشان، روستائینی که نیروی کار خود را می‌فروختند، در این دوران انسان‌هایی «آزاد» می‌پنداشته می‌شدند و با داشتن مسکن از حق ازدواج و تشکیل خانواده برخوردار بودند. خلاصه آن که در پایان این سده در بیش‌تر کشورهای اروپائی ۳۰ تا ۴۰ درصد از توده‌ای که به رسته دهقان تعلق داشت، از پرولتاریای روستائی تشکیل می‌شد. در همین دوران در اسپانیا و ایتالیا بیش از ۷۰ تا ۸۰ درصد روستائیان به خاطر سیستم اجاره نوین به پرولتاریای روستائی بدل گشته بودند.^{۱۵۸} این روستائیان هر چند از «آزادی» برخوردار بودند، اما در حقیقت نیروی کار ارزان روستائی را تشکیل می‌دادند.

در بررسی‌های خود نشان دادیم ساختار اجتماعی روستاهای فنوئدالی اروپای غربی از استحکام زیادی برخوردار نبود. از سده پانزده به بعد ساختار جمعیتی روستاهای کشورهای اروپائی در روند تغییری پیگیر قرار داشت. هر چند تعداد جمعیت ده‌نشین در این دوران تقریباً دست نخورده باقی ماند، اما بافت اجتماعی آن

¹⁵⁸ De Maddalena: "Das ländliche EUROA", 1979, Seite 177

دست‌خوش تغییراتی چشم‌گیر شد. از یکسو تعداد دهقانان مرفه و ثروتمند تقریباً ثابت ماند، اما به ثروت آن‌ها در این دوران افزوده گشت. بخش میانی دهقانی کوچک‌تر و فقیرتر از گذشته شد و به همان نسبت بخش پائینی دهقانی بزرگ‌تر و بسیار تن‌گدستر از گذشته گردید، به‌طوری که در پایان قسده شانزده در بسیاری از روستاهای کشورهای اروپای غربی با پرولتاریای روستائی مواجه می‌شویم که به رسته دهقانان تعلق نداشت. پرولتاریای روستائی از یکسو توسط دهقانان بزرگ و مرفه به کار گرفته می‌شد و از سوی دیگر در کارگاه‌های کوچکی که در روستاها وجود داشتند و مواد غذایی تولید می‌کردند، در برابر دریافت دست‌مزد کار می‌کرد. به‌این ترتیب با پیدایش پرولتاریای روستائی و گسترش کارگاه‌های تولید مواد غذایی در روستاها ترکیب سنتی رسته دهقانان دگرگون شد.

به‌خاطر تولید کشاورزی زندگی مردمی که در روستاها زندگی می‌کردند، یکسان نبود. آن‌ها در دوران کشت، یعنی در فصل‌های بهار و تابستان باید شبانه‌روز کار می‌کردند و در عوض در فصل‌های پائیز و زمستان از فراغت بیش‌تری برخوردار بودند. به‌خاطر آن‌که ابزار کار تولید کشاورزی ابتدائی بودند و دهقان با به‌کاربرد نیروی بدنی خود می‌توانست از این ابزار استفاده کند، در نتیجه بارآوری کار دهقانان در آن دوران بسیار اندک بود. اسب و یا گاو نر، خیش، داس و چنگک یگانه ابزار کاری بودند که در اختیار دهقان قرار داشتند و او باید با نیروی بدنی و دستان خویش با آن‌ها کار می‌کرد. با آغاز سده شانزده که دانش و تکنولوژی پیش‌رفت کرد، در نتیجه در تولید کشاورزی نیز به تدریج ابزارهای کار تازه‌ای جاحترع شدند که به‌طور عمده در مزارع دهقانان بزرگ و مرفه مورد استفاده قرار می‌گرفتند. دهقانان خرد و فقیر توان خرید آن ابزارها را نداشتند و در نتیجه زندگی سنتی و روزمره آن‌ها دچار دگرگونی محسوسی نگشت. دهقانان خرد به‌طور عمده به‌خاطر برآورده ساختن نیازهای خود کار می‌کردند و هرگاه اضافه تولیدی برایشان می‌ماند، آن‌را در بازار می‌فروختند تا بتوانند با پولی که به‌دست می‌آوردند، کالاهائی را بخرند که خود قادر به تولید آن نبودند. خلاصه آن‌که دهقانان به‌خاطر کسب سود کار نمی‌کردند و بلکه خودمصرفی پایه و اساس آن شیوه تولید بود.

روستائیان میانه‌حال در کنار کشاورزی به پرورش مرغ، گوسفند و گاو نیز می‌پرداختند. آن‌ها با شیری که از این دام‌ها به‌دست می‌آوردند، پنیر و ماست تولید

می‌کردند و بخش عمده آن‌را در شهرهای مجاور می‌فروختند، تا بتوانند با پولی که به‌دست می‌آوردند کالاهائی را بخرند که خود قادر به تولید آن نبودند. خلاصه آن که دهقانان به‌خاطر کسب سود کار نمی‌کردند و بلکه خودمصرفی پایه و اساس آن شیوه تولید بود. کار دهقانان در ارتباط کامل با طبیعت قرار داشت و می‌توان گفت تغییراتی که در طبیعت رخ می‌دادند، روال کار روستائیان را تعیین می‌کردند. آن‌ها در ارتباط با طبیعت در زمستان کم‌تر و در بهار و تابستان بیش‌تر کار می‌کردند. مرگ و زندگی دهقانان در آن دوران به میزان محصولی که به‌دست می‌آوردند، وابسته بود. تمامی اعضاء خانوار دهقانان فقیر، یعنی مردان و زنان و کودکان باید برای به‌دست آوردن محصول کافی کار می‌کردند. تولید کشاورزی در این دوران به طور کلی از کشاورزی و دام‌داری تشکیل می‌شد. روستائیان میانه‌حال در کنار کشاورزی به پرورش مرغ، گوسفند و گاو نیز می‌پرداختند. آن‌ها تخم‌مرغ و پنیر و ماست اضافی را در شهرهای مجاور می‌فروختند. آن‌ها لباس و کفش و ابزارهای کاری را که بدان نیاز داشتند، خود تولید می‌کردند. در فصولی که کشت انجام نمی‌گرفت، تمامی خانوارهای يك دهکده به‌طور دست‌جمعی کارهائی را که برای تولید کشاورزی ضروری بودند، اما از عهده يك یا چند خانوار بر نمی‌آمد، هم‌چون سدبندی، کانال‌کشی و ... را انجام می‌دادند. علاوه بر این روستانشینان جشن‌های خاص خود را داشتند که برگزاری آن‌ها موجب می‌شد تا از يك‌سو از يك‌نواختی زندگی روزانه کاسته شود و از سوی دیگر، آن‌گونه که آریس^{۱۵۹} مطرح کرده است، جشن‌ها و بازی‌های دست‌جمعی ابزاری هستند که يك جامعه می‌تواند با کمک آن میان اعضاء خود احساس هم‌بستگی و هم‌سرنوشتی به‌وجود آورد.^{۱۶۰} در این جشن‌ها تمامی اعضاء خانوارهای تهی‌دست و ثروتمند و حتی اشراف زمین‌دار شرکت می‌جستند. هم‌چنین بزرگ‌ترین جشن‌های روستائیان در رابطه با بازارهای سالانه^{۱۶۱} برگزار می‌شد. در این جشن‌ها جنبه‌های مذهبی، اقتصادی و اجتماعی روستا در هیبتی همگون و يك‌دست عرضه می‌گشت.

با این حال چون دهقانان به‌خاطر وابستگی به زمین به ندرت دهکده‌های خود را ترک می‌کردند، در نتیجه از سطح آگاهی بسیار اندکی برخوردار بودند. دین یگانه حلقه

^{۱۵۹} آریس، فیلیپ Philippe Ariès در ۲۱ ژوئیه ۱۹۱۴ زاده شد و در ۸ فوریه ۱۹۸۴ در پاریس درگذشت. او استاد تاریخ در فرانسه بود.

^{۱۶۰} Ariès, Philippe: "Geschichte der Kindheit", 1975, Seite 177

^{۱۶۱} Jahmarkt

ارتباطی آن‌ها با شهرها بود و کشیشان مسیحی یگانه باسوادانی بودند که روستائیان می‌توانستند بدون دغدغه و خطر با آن‌ها درد دل کنند. در عین حال کشیشان میان روستائیان و اشراف زمین‌دار فئودال واسطه بودند.

پس از آن که دهقانان آلمان در جنگ‌های دهقانی سال‌های ۲۵-۱۵۲۴ شکست خوردند، عملاً دیگر در جنبش اصلاح دینی نقشی نداشتند. اما جنبش اصلاح‌طلبی لوئر ایالت‌های آلمان را دو پاره کرد، بیش‌تر روستائیان به دینی گرویدند که شاهزادگان هر ایالتی هوادار آن می‌شدند، آن‌هم به‌این دلیل که چون اشراف زمین‌دار باید از شاهزادگان ایالتی که در آن زندگی می‌کردند، پیروی می‌نمودند، پس مجبور بودند از دین مورد پسند شاهزادگان خود نیز پیروی کنند. به‌همین دلیل آن‌ها تنها کشیشانی را که پیرو آئین رسمی ایالت بودند، به دهکده‌های خود راه می‌دادند. روستائیان نیز با پیروی از کشیشانی که با آن‌ها در تماس بودند، کاتولیک باقی ماندند و یا آن‌که به آئین پروتستانتیسم گرویدند.

به‌رحال زندگی روستائیان در حوزه هر دو کلیسا بر اساس ارزش‌های اخلاقی و هنجارهای حقوقی مسیحیت سازمان‌دهی می‌شد. روستائیان در کنار جشن‌های محلی در جشن‌های مذهبی نیز با شکوه هر چه تمام‌تر شرکت می‌کردند و بخشی از اضافه‌تولید خود را به کشیشان می‌دادند تا برای‌شان دعای خیر کنند. با آن‌که پروتستانتیسم کوشید باورهای دینی روستائیان را از خرافات بزدايد، اما روستائیان اروپا در مجموع باورهای خرافی خود را تا پیدایش سیستم آموزش و پرورش همگانی که پس از پیروزی انقلاب کبیر فرانسه نخست در آن کشور پیاده شد و سپس در سراسر اروپا رواج یافت، هم‌چنان حفظ کردند. در آن دوران بیش‌تر روستائیان به سحر و جادو باور داشتند. آن‌ها هم‌چنین بر این باور بودند که هرگاه از آموزش‌های مسیح پیروی کنند، پس از مرگ به بهشت خواهند رفت که در آن‌جا از ستم طبقاتی و نابرابری‌های اجتماعی اثری نخواهد بود و همه‌ی انسان‌ها در امپراتوری خدا بدون کار اجباری در صلح و عدالت کامل به‌سر خواهند برد.

جهان سیاسی دهقانان از دهکده تشکیل می‌شد و در آن محدوده روستائیان تا اندازه زیادی در سازمان‌دهی زندگی خویش خودگردان بودند. با پیدایش فئودالیسم دهقانان به رعیت بدل گشتند و از آن پس وظیفه داشتند از ارباب فئودال اطاعت و با کار خود بازتولید مادی جامعه را تأمین کنند. هر چند با گسترش مناسبات تولیدی

سرمایه‌داری به تدریج از وابستگی دهقانان به اشراف فئودال کاسته شد، اما با همان شتاب روستائیان به بازار و مکانیسم‌های حاکم بر بازار سرمایه‌داری وابسته گشتند. با آن که چنین تحولی در روندی طولانی تحقق یافت، با این حال این پروسه موجب دگرگونی سطح آگاهی و شناخت دهقانان از جهان سیاسی سنتی گشت. برخلاف اشرافیت زمین‌دار که نیروئی سازمان‌یافته بود و به‌همین دلیل برای حفظ حقوق خود با پذیرش مقام‌های حکومتی در دستگاه دولت جدید جذب شد، دهقانان نه تنها در روند پیدایش دولت مدرن نتوانستند نقشی داشته باشند، بلکه دولت مدرن سرمایه‌داری به‌خاطر هم‌کاری با اشرافیت تا مدت‌ها از پذیرش حقوق مدنی آن‌ها خودداری کرد و در این روند روستائیان حتی از حقوق خودگردانی خویش در دهکده نیز محروم گشتند. دولت مدرن که خود را نماینده ملت می‌نامید، به‌جای آن که به دهقانان حقوق بیش‌تری بدهد، برای تأمین مخارج خویش از آن‌ها مالیات بیش‌تری مطالبه کرد، به‌طوری که تقریباً در همه کشورهای اروپائی با پیدایش دولت مدرن وضعیت اجتماعی دهقانان بسیار بدتر از گذشته گشت.

بررسی‌های تاریخی نشان می‌دهند که روند شکل‌یابی دولت مدرن در بیش‌تر کشورهای اروپائی هم‌راه با جنبش‌های اعتراضی روستائیان بود.^{۱۶۲} همین امر آشکار می‌سازد که دهقانان در برابر مناسبات نوین سرمایه‌داری از خود مقاومت نشان دادند و حاضر به پذیرش استثمار بیش‌تر نبودند. جنگ‌های دهقانی در آلمان هر چند آشکار ساخت که جنبش‌های دهقانی در برابر ارتش سازمان‌یافته طبقات حاکم نمی‌توانند دوام آورند، اما در عین حال در بطن همین جنبش ایدآلهائی از جامعه بی‌طبقه و متکی بر عدالت اجتماعی که انگلس آن‌را «کمونیسم خام» نامید، ترسیم گشتند که بورژوازی اروپا با پذیرش برخی از آن خواست‌ها توانست پرولتاریای شهری را در جهت ایجاد جامعه مدنی با خود هم‌ساز گرداند. چکیده آن که خواست‌های جنبش‌های دهقانی اروپا دارای سرشت ضد مدرن نبودند و بلکه زمینه را برای تحقق جامعه مدرن که در آن همه انسان‌ها در برابر قانون برابرند، هموار ساختند.

جنبش‌های دهقانی با پیدایش دولت مدرن پایان نیافت و بلکه دهقانان برای حفظ حقوق سنتی خود به مبارزات خویش ادامه دادند. به‌طور مثال دهقانان در انگلستان علیه سیاست حصاربندی زمین‌های کشاورزی توسط سرمایه‌داران زمین‌دار

¹⁶² Ladurie, E. le Rozy: "Über die Bauernaufstände in Frankreich 1550-1648", 1970

دست به شورش زدند. در فرانسه از میانه سده شانزده تا انقلاب کبیر فرانسه که در نیمه دوم سده هیجده رخ داد شورش‌های دهقانی به‌طور پراکنده، اما مدام ادامه داشت. در روسیه دهقانان برای رهایی از چنگ روابطی که شباهت زیادی با بردگی داشت، از روستاها گریختند و به قزاق‌ها پیوستند و همراه با آنان علیه حکومت مرکزی به مبارزه پرداختند. حتی در آلمان نیز با آن که شورش‌های متعدد دهقانی سرکوب شد، با این حال آن‌ها بدون مقاومت حاضر به پذیرش محدودیت‌های حقوق خود توسط دولت مدرن نگشتند.^{۱۶۳} در تمامی این دوران هدف اصلی جنبش‌های دهقانی در اروپا عبارت بود از تحقق جامعه‌ای خودگردان بدون ارباب و بدون مالیات، بدون کار اجباری و بدون بیگاری.

با آن که پیدایش دولت مدرن همراه با زوال فئودالیسم بود و در این روند دهقانان از وابستگی رها شده بودند، اما برای آن که دهقانان بی‌زمین بتوانند همراه با پرولتاریای شهری از حقوق شهروندی خود برخوردار شوند، به زمان درازی نیاز بود.

پیشه‌وران

تا آن‌جا که تاریخ نشان می‌دهد، با پیدایش جامعه طبقاتی، پیشه‌وران و بازرگانان نیز پا به‌عرصه تاریخ گذاشتند و از همان آغاز تاریخ تدوین شده می‌توان رد پای‌شان را در گوشه و کنار جهان یافت. بنابراین در کنار فرآورده‌های خوراکی که توسط کشاورزان تولید می‌شد، تولید کالاهائی که انسان برای زنده ماندن و بهتر زیستن به آن‌ها نیاز داشت، و داد و ستد کالاهائی که مازاد مصرف خودی تولید می‌شدند، سبب پیدایش پیشه‌وران و بازرگانان در تاریخ گشت.

ناتمام

¹⁶³ Dülman, Richard von: "Entstehung des frühzeitlichen Europa 1550-1648", Verlag Weltbild, Aug.0002, Seiten 118-119